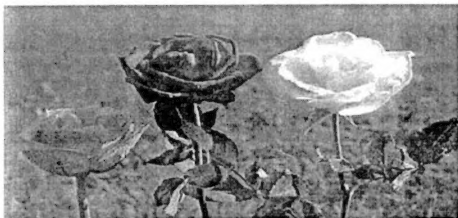
جامعة الحرمين الشريفين چابهار

بسم الله الرحمن الرحيم

النحو فی الکلام کالملح فی الطعام

کافیه کافی است لیکن مختصر شافیه شافی است لیکن درد سر

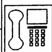
دفتر کافیه

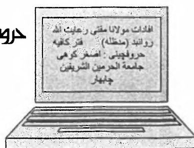


از افادات

مولانا رعایت الله روانبد (حفظه الله)

حروفچینی :اصغرکوهی





فهرست مطالب

عنوان صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

حـــالات مصنف کـــافیـــه

نام و نسب : جمال الدین ابو عمرو عثمان ابن عمر معروف به علامه ابن حاجب .

حافظ ذهبی ﷺ می نویسد پدر ایشان دربان امیر عزالدین بود از این جهت او را حاجب که در عربی بمعنی دربان است می گفتند و مصنف که فرزند ایشان است به ابن حاجب معروف شدند. علامه ابن حاجب در یکی از روستاهای ملک مصر بنام أسنا در سال (۵۷۰) هجری قمری متولد شدند.

تحصیل علم : ایشان تحصیلات أبتدائی خود را در قاهره مصر فرا گرفتند قرآن مجید را در خرد سالی حفظ نمودند قرائت را نزد علامه شاطبی و قرائت سبعه را از علامه أبوالجود و فقه را از شیخ أبومنصور و غیره فرا گرفتند ایشان دارای جایگاه بلند علمی بودند در روزگار خود فقیهی بلند پایه ، مناظری توانا و عالمی پرهیزگار و قأبل اعتماد و بدور از هر گونه تکلف و ادعا بودند در بسیاری از قواعد نحو با نحویان اختلاف نظر دارد مدتی در جامع دمشق تدریس نمود و در آخر به اسکندریه مصر آمده و در آنجا قیام فرمودند از قیام ایشان در اسکندریه مدتی نگذشت بود دار فانی را وداع گفتند ایشان در (۱۶) شوال سال (۶۴۶) ه ـق روز پنج شنبه در اسکندریه وفات یافتند .

تصانیف : ایشان در علوم و فنون مختلف بالغ بر (۱۲) جلد کتأب نوشته اند که به معروف ترین آنها بشرح ذیل می توان اشاره کرد.

۱- المکتفی للمبتدی شرح الایضاح شرح أبو علی فارسی ۲- جمال العرب فی الادب ۳- المقصد الجلیل فی علم خلیل ۴- المنتهی ۵- الشافیه ۶- الکافیه .

کافیه : کتأب کافیه در اقلیم نحو شهرت بالائی دارد و این کتأب در علم نحو نوشته شده که مصنف آن تمام قواعد نحوی را با اسلوب عمده در آن گرد آورده اند. این ذخیره مستند و جامع نحو بیش از هفصد سال است که در برنامه درسی مدارس علوم دینی تدریس می شود. برای آن شرح ها وحواشی زیادی نگاشته شده که به برخی از آنها به شرح ذیل می توان اشاره کرد.

۱- الفوائدضیائیه معروف به شرح جامی ۲- شرح کافیه شیخ معین الدین امروهی ۳- حاشیه فارسی سیّد شریف جرجانی ۴- غایة التحقیق شیخ صفی الدین جونپوری ۵- ایضاح المطالب مولانا مشیة الله دیوبندی ۶- تحریر سنبت مولانا محمد شعیب .

قوله: الکلمةُ لفظٌ وضعَ لمعنیً مفردٌ

الکلمة معرَّف وبقیه کلام معرِّف می باشد . همیشه در تعریف از عام بسوی خاص می رویم مانند : الاسد : حیوان مفترس یعیش فی الغابة . در این عبارت مصنف، کلمه را تعریف می کند که « لفظی است وضع ومعین شده برای معنی مفردی » از قید « لفظ » تمام چیزهای که لفظ ندارند امّا دارای معنی می باشند خارج می شوند مانند : تأبلو که از آنها چیزی فهمیده می شود امّا لفظ نمی باشند . واز قید « وضع » الفاظی که برای معنی وضع نشده اند از آن خارج می گردند . مانند : حروف هجاء . و از قید « معنی » کلمات غیر معنی دار خارج می گردند مانند : لفظ سَدَمَ که هیچ گونه معنی ندارد . و از قید « مفرد » الفاظ وکلمات مرکب خواه اضافی یا توصیفی خارج می شوند .

نکته : مفردٌ به سه صورت خوانده می شود ١- مفردً در این صورت حال ازضمیروُضع قرار می گیرد . یعنی : وُضِعَ مفردً لمعنیً
٢- مفردٌ در این صورت صفت لفظ قرار می گیرد . یعنی لفظٌ مفردٌ وضع لمعنیً
٣- مفردٍ در این صورت صفت برای معنیً قرار می گیرد .که معنیً تقدیراً مجرور می باشد .

اعتراض (١) : در رسم الخط بعد از تنوین نصب همیشه الف می آید زیرا که درحالت وقف خوانده می شود . سؤال: پس چرا در این جا بعد از مفردً الف آورده نشده است . جواب: این قاعده که بعد از تنوین نصب الف می آورند قاعده متقدمین می باشد چون قاعده کلی نمی باشد دراین جا رعایت نشده است .

اعتراض (٢) قاعده : خبر همیشه در اعراب ، تذکیر وتانیث افرادو تثنیه وجمع با مبتدأ مطابقت دارد مانند: فاطمةٌ قائمةٌ . پس چرا در این جا الکلمة که مبتدأ ومؤنث می باشد وخبرآن « لفظ » مذکرآورده شده است . جواب : زمانی این قاعده اجراء می شود که خبر مبتدأ مشتق باشد (یعنی اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبه وغیره ...) امّا وقتی که خبر آن جامد باشد ، مطابقت شرط نمی شود و « لفظ » جامد است.

وهی اسم وفعل وحرف الخ

در این جا مصنف می فرماید که کلمه بر سه قسم تقسیم می شود ١- اسم ٢- فعل ٣- حرف .

تعریف حرف : دلالت نکند بر معنی که در ذاتش موجود است .تعریف فعل : دلالت کند بر معنی که در ذاتش موجود است همراه با ازمنه ثلاثه تعریف اسم : دلالت کند بر معنی که در ذاتش موجود است همراه با ازمنه ثلاثه نباشد .

اعراض : قاعده : هرگاه ضمیر مبتدأ بین تقاضای مرجع و خبر قرار بگیرد ضمیر مبتدأ مطابق با خبر می شود .

سؤال : چرا در این جا به تقاضای مرجع عمل شده است ؟

جواب : قاعده این نیست که شما می گوئید بلکه هرگاه ضمیر مبتدأ بین تقاضای مرجع وخبر قرار گیرد مطابق مرجع می باشد نه خبر و این قاعده شما در صورتی که اسم اشاره بین تقاضای مشاراليه و خبر باشد در این صورت مطابق خبر می شود مانند : فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی . تعریف کلام : لفظی که شامل گیرد دو کلمه را بوسیله اسناد . وکلام از دو اسم یا یک اسم ویک فعل تشکیل می شود .

اســــم

خواص اسم : اسم خواه معرب باشد یا مبنی دارای خاصیت هایی می باشد که مختص اسم هستند

۱- دخول لام : در مورد الف ولام اختلاف است : الف) امام مبرّد می گوید حرف تعریف فقط همزه است ولام برای بیان فرق بین همزه تعریف وهمزه استفهام می آید . ب) امام سیبویه می فرمایند : لام حرف تعریف است همزه بخاطر دشوار بودن أبتداء به سکون آورده شده است مصنف همین مسلک را اختیار کرده است. ج) خلیل نحوی می فرماید: الف ولام هردوحرف تعریف هستند مانند هل استفهام)

۲- تنوین: نیز فقط مختص اسم می باشد . غیر از تنوین ترنّم بقیه تمام تنوین ها فقط بر اسم داخل می شوند مانند : زیدٌ

۳- جر: کسره فقط بر اسم داخل می شود و مختص آن است مانند : من زیدٍ - کتاُب عمروٍ

۴- اضافت: یعنی مضاف بودن که فقط بر اسم داخل می شود مانند : یوم ینفع الصادقین صدقهم

۵- اسناد : یعنی مسند الیه بودن مانند : زیدٌ قائمٌ

اسم یا معرب است یا مبنی ، تعریف معرب نزد جمهور : مااختلف آخره باختلاف العوامل مانند : جاء زیدٌ ، رایتُ زیداً ، مررت بزیدٍ . نزد مصنف : المرکب الذی لم یشبه مبنی الاصل . مصنف باقید «المرکب» : یعنی اسم معرب همیشه همراه عامل می باشد لذا زیدٌ به تنهایی معرب نیست معرب آن است که مشأبه مبنی الاصل نباشد ومبنی الاصل سه چیز هستند ۱- امر حاضر ۲- فعل ماضی ۳- جمله حروف . حکم معرب : آخرش باختلاف عوامل مختلف می شود لفظاً مانند :جاء زیدٌ ، رایت زیداً ، مررت بزیدٍ و تقدیراً مانند : جاء موسی، رایت موسی ، مررت بموسی .

لکن قوله فی نفسها الخ . منظور این است که بدون واقع شدن در ترکیب یا ضم به کلمه دیگر معنی داشته باشد.

اعراب

تعریف اعراب : مااختلف اخره به لیدل علی المعانی المعتورة علیه .

اعراب : همان حرکت یا حرفی است که مختلف می شود آخر معرب بوسیله همین اعراب تا دلالت کند این مختلف شدن برمعانی که پشت سر هم وارد می شوند . انواع اعراب : برأبر است که اعراب به حرکت باشد یا به حرف به سه قسم تقسیم می شود ۱- رفع ۲- نصب ۳- جر . که رفع علامت فاعلیت، نصب علامت مفعولیت ، جر علامت اضافت می باشد .

نکته : منظور از« معنای المعتورة » فاعلیت ، مفعولیت و اضافت می باشد.

عــــامــــل

تعریف عامل: مأبه یتقوم المعنی المقتضی للاعراب .

عامل: کلمه ای است که بوسیله آن همان معنایی که خواهان اعراب است حاصل می شود مانند : جاء زیدٌ . در این مثال عامل «جاء» ومعنی مقتضی للاعراب «فاعلیت » واعراب «رفع» می باشد .

پس با عامل رفع معنای فاعلی و با عامل نصب معنای مفعولی و با عامل جر معنای اضافت حاصل می شود .

نکته : قوله المعنی : منظور از «المعنی » در تعریف عامل ، فاعلیت که مقتضی اعراب رفع ،مفعولیت که مقتضی اعراب نصب واضافت که مقتضی اعراب جر است ، می باشد .انواع عامل : عامل بر سه قسم است ١- عامل اسمی مانند : کتاُب زیدٍ- رویدَ زیداً در این جا هر دو کتاُب وروید اسم هستند که بر زید عمل نموده اند . ٢- عامل فعلی مانند : جاء زیدٌ- ضربَ زیدٌ . ٣- گاهی عامل حرفیْ است مانند : من کتاُب - إنَّ خالداً .

انواع معرب

١- الف) مفرد منصرف صحیح(رفع به ضمه ، نصب به فتحه وجر به کسره)می باشد مانند : جاءزیدٌ - رأیتُ زیداً - مررتُ بزیدٍ. ب) جمع مکسر منصرف مانند : جاء رجالٌ - رایتُ رجالاً - مررتُ برجالٍ

٢- جمع مؤنث سالم (رفع به ضمه ، نصب وجر به کسره)مانند : جاء ت مسلماتٌ - رایتُ مسلماتٍ - مررتُ بمسلماتٍ .

٣- غیر منصرف (رفع به ضمه ، نصب وجر به فتحه)مانند : جاء عمرُ - رایتُ عمرَ - مررتُ بعمرَ . ۴- اسماء سته مکبره (به شرط مضاف بودن بسوی غیر یاء متکلم) مانند : أبوک ، اخوک ، حموک ، حنوک ، فوک وذومالٍ . أب : پدر - أخ: برادر - حمو : برادر شوهر یا رشته دار زن از جانب شوهر. هنو : هرچیزی که نام گرفتن آن زشت باشد مانند فرج . فم : دهان - ذومالٍ : صاحب مال .

مکبره : منظور مصنف از مکبره این که اسماء سته مصغر نباشند . زیرا در صورت تصغیر اعراب تقدیری می گیرند مانند : جاء أبی - رایتُ أبی - مررتُ بأبی .

غیر یاء متکلم : منظور مصنف این است که مضاف به یاء متکلم نباشند . بغیر از یاء متکلم می توانند مضاف به اسم ظاهر یا ضمیر باشند . اعراب اسماء سته مکبره : در حالت رفع به واو، نصب به الف وجر به یاء مانند : جاء أبوکَ- رایتُ أباکَ - مررتُ بأبیکَ .

نکته: ذو همیشه مضاف بسوی اسم ظاهر است بر ضمیر مضاف نمی شود .

۵- الف) مثنی مانند : جاء الرجلان- رأیت الرجلین - مررت بالرجلین ب) اثنان واثنتان مانند: جاء اثنان - رایت اثنین - مررت باثنین. ج) کلا وکلتا (بشرط مضاف بودن بسوی ضمیر) مانند: جاء الرجلانکلاهما -رایتُ الرجلین کلیهما - مررتُ برجلین کلیهما .

فرق بین مثنی، کلا وکلتا، اثنان واثنتان : مثنی: مثنی حقیقی ، کلا وکلتا : مثنی صوری ، اثنان واثنتان : مثنی معنوی .

نکته وقتی که کلا وکلتا بسوی اسم ظاهر مضاف شوند اعراب آنها تقدری می شود مانند : جاء نی کلا الرجلین - رایت کلا الرجلین - مررت بکلا الرجلین .

۶- الف) جمع مذکر سالم . ب) عشرون واخواتها . ج) اولوا . اعراب : رفع به واو - نصب وجر به یاء ماقبل مکسور مانند : جاء مسلمون واولوا مالٍ وعشرون رجلاً- رایتُ مسلمین واولی مالٍ وعشرین رجلاً - مررتُ بمسلمین و اولی مالٍ . وعشرین رجلاً

نکته : (عشرون جمع صوری می باشد) جمع حقیقی نمی باشد چون که از لفظ خود مفرد ندارد.

۷- الف) اسم مقصور مانند : عصی . ب) اسمائی که به یاء متکلم مضاف هستند امّا به غیر از جمع مذکر سالم . اعراب : رفع به تقدیرضمه- نصب به تقدیر فتحه - جر به تقدیر کسره می باشد مانند : جاء موسی وغلامی - رایتُ موسی وغلامی- مررتُ بموسی وغلامی .

قوله مطلقاً : منظور مصنف این است که در هر سه حالت (رفع ونصب وجر) اعرابشان تقدیری می باشند .

۸- اسم منقوص (رفع به تقدیر ضمه ، نصب به فتحه لفظی وجر به تقدیر کسره) می باشد مانند : جاء القاضی - رأیتُ القاضیَ - مررتُ بالقاضی

۹- جمع مذکر سالم مضاف به یاء متکلم مانند : مسلمِیَّ (رفع به تقدیر واو ، نصب وجر به یاء ماقبل مکسور) می باشد . مانند جاء مسلمیَّ - رایت مسلمیَّ - مررت بمسلمیَّ

نکته : مسلمِیَّ در اصل مسلمون ی بوده که نون به اضافت افتاده مسلمُویَ شده ودو حرف علت یک جا جمع شده لذا حرف علت ساکن که واو است به یاء بدل شده و هر دو یاء با هم ادغام شده ضمه ماقبل کسره گشته در نتیجه شده مُسلمِیَّ .

خلاصه جدول اعراب :

اعـــرا ب		
لـفـظـــی		تـقــدیــری
بـــالـحــرکــة	بـــالـحرف	
۱- مفرد منصرف صحیح	۱- اسماء سته مکبره	۱- اسم مقصور (مطلقا)
۲- جمع مکسر منصرف	۲- مثنی ،کلاوکلتا،اثنان واثنتان	۲- اسم ظاهر مضاف به یاء متکلم (مطلقا)
۳- جمع مؤنث سالم	۳-جمع مذکرسالم،اولواوعشرون	۳- اسم منقوص (رفع وجر)
۴- غیر منصرف		۴- جمع مذکر سالم مضاف به یاء متکلم (رفع)

غیر المنصرف

تعریف غیر منصرف : همان اسم معربی که در آن دو علت از علتهای نه گانه منع صرف یا یک علت که قائم مقام دو علت است وجود داشته باشد .

اسبأب منع صرف را می توان در این بیت شناخت :

عدلٌ و وصف و تأنیثٌ و معرفةٌ ‌‌‌‌ و عُجمةٌ ثـم جمعٌ ثـم تـرکیب

والنـون زائـدةٌ مـن قبلها الـف ‌‌‌‌ و وزن فِعلٍ و هـذا القولُ تقریبٌ

والنون زائدة من قبلها الف منظور این است الفی که قبل از نون واقع شده به همراهی نون هر دو زائد می باشند . و منظور این نیست که تنها الف ماقبل نون زائد است و نون زائد نیست .

قاعده : زائدة به دو اعراب خوانده می شود ۱- نصب که در این صورت حال می باشد ۲ - رفع که در این صورت صفت النون می باشد .

هذا القول تقریب تقریب سه معنی دارد :

١- مصدر به معنای اسم فاعل مانند : مُقَرِّبٌ أی مُقَرِّبٌ الی الحفظ (یعنی آوردن اسبأب منع صرف به صورت شعر نزدیک کننده است خواننده را به حفظ کردن آن)

٢- مصدر به معنای اسم مفعول مانند : مُقَرَّبٌ الی الصوأب (یعنی قول نه (٩) سبب بودن برای منع صرف نزدیک به صحیح می باشد . زیرا در مورد تعداد اسبأب منع صرف اقوال دیگری نیز وجود دارد . نزد مصنف همین قول درست است .

تقریب به معنی تقریبی و مجازیی معنای مصرع : این که اسبأب منع صرف علت برای منع صرف هستند مجازا می باشد نه حقیقتاً زیرا در حقیقت علت آن است که وجود آن موجب وجود معلول می شود اما هر علت منع صرف بتنهایی موجب معلول (منع صرف) نمی شود بلکه باید یک علت دیگر هم با آن همراه باشد .

نکته : جمع منتهی الجموع : جمعی که دو بار جمع بسته شده است و بر دو قسم است .

١- حقیقی مانند : اکالب که جمع اکلب و اکلب جمع کلب می باشد . ٢- حکمی مانند مساجد چون هم وزن با افاعل یا مفاعل یا افاعیل یا مفاعیل هستند به آنها جمع منتهی الجموع می گویند .

حکم منع صرف : کسره و تنوین قبول نمی کند .

قوله : یجوز صرفه

آوردن حکم منصرف برای غیر منصرف یعنی قبول کردن کسره و تنوین امّا منصرف نمی شود بلکه فقط حکم آن را قبول می کند و این صرف، منع صرف دو صورت دارد که عبارتند از :

١- ضرورت (شعری) و این واجب الصرف است . مانند شعر بی بی فاطمه علیها السلام:

صُبَّت علیَّ مصایبٌ لوانَّها　　صُبَّت علی الایام صِرنَ لیالیاً

مثال دیگر از ضرورت : أعِد ذِکرَ نعمانٍ لنا انَّ ذکرَهُ　　هـوالمِسکُ مَا کَرَّرتَهُ یتَضوَّعُ

٢- مناسبت (با منصرف): غیر منصرف در کنار منصرف قرار گیرد بخاطر مناسبت با آن، حکم آن را می گیرد و این جائز الصرف است مانند : سَلَٰا سِلاً واغلالاً وسَعِیراً .

قوله: والفا التانیث :

یعنی دو الف تأنیث ١- الف ممدوده مانند : حمرآء ٢- الف مقصوره مانند : حُبلی .

نکته: دو الف تأنیث قائم مقام دو سبب هستند ١- تانیث ٢- لزوم تانیث (جدا نشدن الف تانیث)

(۱) عـــدل

تعریف عدل : خارج شدن اسم بدون قاعده صرفی از صیغه یا شکل ظاهری و اصلی خود به شرط بقای ماده (ریشه) و معنا .

عـــدل	
حقیقی	تقدیری
ثلاث، مثلث ، أُخر و جُمعَ	عُمَرَ - قَطامَ

عدل تحقیقی : آن است که برای آن حقیقتا یک معدول عنه (اصل) باشد .

عدل تقدیری : آن است که حقیقتا برای آن معدول عنه وجود ندارد امّا یک معدول عنه برای آن فرض شده است .

معدول عنه : هیئت و شکل اوّل - **معدول :** هیئت و شکل دوّم .

معدول	معدول عنه	توضیح
ثلاث ومثلث	ثلاثةٌ - ثلاثةٌ	عدد تکرار شده است
أُخرُ جمع أُخری مؤنث آخر	الآخر یا آخر من	اسم تفضیل همیشه بصورت معرف بالام یا با حرف جار« من» می آید یا اضافت می آید
جُمَع جمع جُمعاء	جُمعٌ	وزن فُعلا وصفی به فُعلٌ جمع بسته می شود
عُمر	عامر	________________
امثال قطامُ	قاطمة	هر اسمی که بر وزن فعال و علم برای اعیان مؤنث بدون « راء » در آخر باشد

فی تمیم یعنی طبق قول بنی تمیم فقط هم وزن فَعالُ غیر منصرف است .

بأب قطام یعنی امثال آن یا هموزن آن . منظور از قطام اسم یک زن می باشد .

(۲) وصــف

شرط تاثیر : وصف در اصل وضع بطور قطعی برای وصف وضع شده باشد اگر چه بعداً علمیت برآن غلبه کرده باشد .

سوال : چرا اربع در مثال مررت بنسوة اربع منصرف است ؟

جواب : چون که اربع در اصل وضع برای عدد مخصوص وضع شده لذا وصفیت فعلی آن در جمله مذکور برای تاثیر کفایت نمی کند . أسود ، أرقم ، أدهم غیر منصرف هستند زیرا با آنکه فعلاً علم هستند امّا در اصل به طور قطعی برای وصف وضع شده اند .

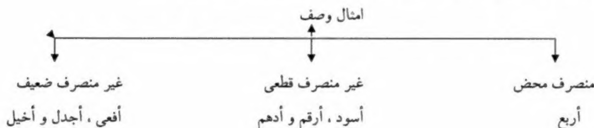
کلمه	معنای وصفی	معنای علمی غالب
أسود	سیاهی	مار سیاه
أرقم	سیاه وسفیدی مخلوط	مار سیاه وسفید
أدهم	سیاهی	زنجیر آهنی که سیاه رنگ است

قوله: فلذلک بخاطر شرط بودن وصفیت در اصل وضع .

قوله: امتنع یعنی غیر منصرف هستند .

قوله: ضعف منع أفعی جواب سوال مقدری می باشد که سوال چنین است : أفعی ، أجدل و أخیل باید غیر منصرف باشند زیرا در اصل وضع برای وصف وضع شده اند . لذا بخاطر دو سبب، وصف و وزن فعل باید غیر منصرف باشند زیرا أفعی فَعوة به معنی خبیث مشتق است اکنون عَلَم است برای مار ، أجدل از جَدل بمعنی قوّة مشتق است اکنون عَلَم است برای شاهین ، أخیل از خیلان بمعنی نقش ونگار مشتق است اکنون عَلَم است برای یک پرنده پس چرا غیر منصرف استعمال نمی شوند ؟

جواب : چون وصف بودن اینها در اصل وضع بطور قطعی نیست بلکه وهمی وگمانی است .



(۳) تأنیث بالتاء

تا نیث		
لفظی	معنوی	
تعریف مؤنث لفظی : دارای تاء زائده مدوره و گرد در آخر باشد که بوقت وقف به هاء تبدیل می شود شرط وجوبی : علمیت مانند : فاطمة	شرط وجوبی	شرط جوازی
	۱- اضافه بر سه حرف باشد مانند : زینب ۲- درصورت سه حرفی بودن متحرک الاوسط باشد مانند: سَقَرَ ۳- در صورت سه حرفی وساکن الاوسط بودن عجمه باشدمانند ماه (نام یک شهر) جُور (نام شهر ی)	علمیت

نکته: هرگاه شرط وجوبی یافته شود غیرمنصرف بودن واجب است و هرگاه شرط جوازی یافته شود غیر منصرف بودن جائز می شود.

قوله :والمعنوی کذالک : یعنی در مونث معنوی نیز مثل مؤنث لفظی علمیت سرط است امّا شرط جوازی نه وجوبی .

قوله :فان سُمیَّ به مذکر : اگرمؤنث معنوی علم قرار داده شود برای مذکر شرط تأثیر آن فقط زائد بر سه بودن است .

(۴) معرفه

معرفه : کلمه ای که بر سخصی یا شیئ معین دلالت می کند. مانند : زید، ایران ، دماوند ، البرز، هو، هذا ، الذی وغیره ...

شرط وجوبی معرفه : علمیت است مانند: زینب .

(۵) عـجـمـه

تعریف عجمه : کلمه ای که در لغت عرب یافته نشود امّا در لغت عجم برای شئی وضع شده باشد .

شرط وجوبی عجمه دوتا هستند : ۱- در عجمه برای علمیت تعین شده باسد . ۲- متحرک الاوسط یا زائد بر سه حرف باشد .

نوحٌ : منصرف است زیرا اگر چه برای علمیت تعین شده امّا شرط دوم در آن مفقود است .

شَتَرَ : غیر منصرف است زیرا شرط اول وشق اول شرط دوم در آن یافته می شود .

أبراهیم : غیر منصرف است زیرا شرط اول وشق دوم شرط دوم در آن یافته می شود .

(۶) الجمع

شرایط جمع

بروزن منتهی الجموع

۱- دو حرف اول متحرک باشند

۲ - حرف سوم الف باشد

۳ - بعد از الف دو حرف متحرک یا سه حرف ساکن الاوسط باشد . مانند : مساجدُ- دوأب – مصأبیح .

درآخر آن تاء مدوره که درحالت وقف به هاء تبدیل می شود نباشد

فرازنة جمع فرزون : مهره وزیر در بازی شطرنج

منتهی الجموع

حقیقی

آن است که جمع مکسر بودن در آن به انتهاء رسیده یعنی دوبار جمع بسته شده است بیش از آن جمع بسته نمی شود .

مانند : اکالب که جمع اکلب ، واکلب جمع کلب است ..

حکمی

آن است که بروزن منتهی الجموع حقیقی باشد

در واقع بیشترازیک بارجمع بسته نشده است

مانند: مساجد وغیره.... .

تفریعات تعریفات

۱- فرازنة : منصرف ا ست زیرا شرط دوم جمع مفقودا ست.

۲-حضاجر: غیرمنصرف است زیرا هر دو شرط جمع درآن یافته می شود .

سوال : حضاجرعلم است برای جنس ضبع (کفتار) و در علمیت اعتبار جمع بودن باطل می شود. پس سبب منع صرف در آن مفقود است یعنی حضاجر بروزن جمع منتهی الجموع است امّا به اعتبار معنا جمع نیست .

جواب: حضاجراگر جه علم برای جنس کفتار است اما در اصل جمع حضجر است که ازجمعیت به علمیت نقل شده است لذا غلبه فعلی علمیت تأثیری ندارد و جون منقول از جمع است پس سبب جمع بودن آن اعتبارکرده می شود بنابر این جمع بر دو قسم است : اصلی وحالی وهر دو اعتبار دارند .

سوال: در سراویل وزن جمع وجود دارد امّا معنای جمع مفقود است زیرا سراویل به یک سلوار گفته می شود پس سبب منع صرف در آن وجود ندارد لذا نباید غیرمنصرف قرار گیرد .

جواب: در سراویل دو قول وجود دارد:

۱- نزد بعضی منصرف است و اذا صرف فلا اشکال.

۲-نزد اکثر غیرمنصرف است .

طبق قول اول هیچ اشکالی وارد نمی شود. در صورت غیرمنصرف بودن دو جواب برای آن وجود دارد **جواب اول:** سراویل کلمه عجمی است که بخاطر حمل بر هموزنها و نظایرش غیرمنصرف قرارداده شده است. **جواب دوم:** سراویل کلمه عربی است و تقدیراً جمع می باشد که مفرد آن سروالةٌ فرض شده است گویا به هر تکه شلوار سراولة گفته می شود .

قوله : **نحو جوارٍ** : هدف هر جمع منقوصی که بروزن افاعل باشد مانند: جواریَ در حالت رفعی و جری مانند « قاضٍ » اعراب می گیرد مثل : جاءتنی جوارٍ- مررتُ بجوارٍ . در این دو حالت (رفعی و جری) جوارٍ نزد بعضی منصرف می باشد زیرا در این صورت هر چند که معنای جمع در آن وجود دارد امّا وزن منتهی الجموع در آن مفقود است . امّا در حالت نصبی که اعراب لفظی می گیرد بخاطر داشتن وزن منتهی الجموع غیر منصرف قرار می گیرد مانند : رایتُ جواریَ.

(۷) تــرکــیــب

تعریف ترکیب : دو کلمه چنان با هم آمیخته کرده شوند که بصورت یک کلمه در آیند مانند : **بعلبکّ** .

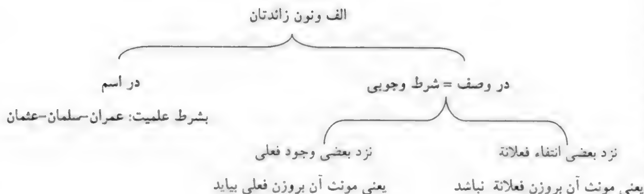
شرط وجوبی تأثیر :

۱- علمیت (یعنی سبب دوم آن علمیت باشد) که به این شرط وجودی نیز گفته می شود .

۲- ترکیب اضافی ، توصفی واسنادی نباشد . مثال ترکیب اضافی : غلامُ زیدٍ - توصیفی : الرجل العالم- اسنادی : **تأبط شراً** .

منظور مصنف احتراز از انواع ترکیب ها می باشد .

(۸) الالف والنون زائد تان



مثالها

۱- رحمن : مؤنث آن نه بروزن فعلانة است و نه فعلی، لذا نزد گروه اول غیر منصرف و نزد گروه دوم منصرف است (منظور از اختلف فیه نیز همین اختلاف می باشد .)

۲- سکران : مؤنث آن سکری بروزن فعلی می باشد لذا نزد هر دو گروه غیر منصرف است (غیر منصرف بالاتفاق) .

۳- ندمان : مؤنث آن ندمانة بروزن فعلانة است لذا نزد هر دو گروه منصرف است (منصرف بالاتفاق) .

(۹) وزنُ الفعل

وزن الفعل : کلمه بر وزنی باشد که آن وزن در اصل برای فعل وضع شده و مختص آن باشد .

مثلاً شَمَّرَ (بر وزن فَعَّلَ مختص ماضی بأب تفعیل) که اکنون از فعل بطرف اسم منتقل شده و بمعنی اسب تیز رفتار است.

ضُرِبَ (بروزن فُعِلَ مختص ماضی مجهول مجرد) که آن را اسم یک فرد قرار دهند.

وزن فعل شرط وجوبی

وزن مختص به فعل باشد مانند : شَمَّرَ، ضُرِبَ

در اول آن یکی از حروف زائد «اتین » که در اول فعلهای مضارع می آید ، باشد وتاء را در آخر قبول نکند مانند : أحمَرُ ، بر خلاف« یعمل » که در آخر آن تاء می آید مانند : ناقَةٌ یعملَةٌ

قوله : کزیادة : یعنی حروف زائد أتین در اولش بیاید .

قواعد

۱- هرگاه کلمه غیر منصرفی که علمیت در آن سبب محض یا سبب مستقل و شرط موثر برای سبب دیگر باشد ، نکره کرده شود (یعنی علمیت آن باطل کرده شود) منصرف می گردد زیرا قبلاً واضح شد که علمیت به عنوان شرط موثر در اسم غیر

منصرفی یافت می شود که علمیت در آن بطور سبب نیز شرط باشد بجز در عدل و وزن فعل که در آنها علمیت بدون شرط موثر بودن سبب است .

❋ جاهایی که علمیت فقط سبب است : عدل و وزن فعل (عدل و وزن فعل همیشه با علمیت جمع می شوند یعنی سبب دوّم آن همیشه علم بودن است)

❋ جاهایی که علمیت هم سبب وهم شرط تأثیر برای سبب دیگر است :

۱- درتأنیث لفظی ، عجمه، ترکیب، الف ونون زائدتان و معرفه : علمیت شرط موثر و سبب می باشد

۲- در عدل و وزن فعل ، سبب است شرط موثر نیست .

۳- در وصف ، تأنیث معنوی وجمع نه شرط موثر است و نه سبب محض .

❋ پس در جاهایی که علمیت فقط سبب است با نکره کردن علمیت باطل می سود و در آن اسم فقط یک سبب باقی می ماند و در جاهایی که علمیت هم سبب و هم شرط تأثیر برای سبب دیگر است با نکره کردن اسم یک سبب باطل و یک سبب غیر مؤثر می شود لذا هر دو سبب فوت شده اند . وقتی که در کلمه ای هر دو سبب یا یک سبب از بین برود آن کلمه منصرف می شود

قوله: هما متضادان فلا یکون معهما .(۲) سوال : ممکن است در کلمه ای سه سبب (یعنی عدل و وزن فعل و علم) وجود داشته باشد چنین کلمه با نکره کردن نباید منصرف می شود زیرا دو سبب دیگر هنوز باقی است ؟

جواب : عدل و وزن فعل متضاد هستند وهیچ گاه در یک کلمه جمع نمی شوند .

قوله: خالف سیبویه الاخفش فی مثل احمرَ علماً .(۳) سوال : اگر کلماتی مانند « احمرُ» و امثال آن (یعنی کلماتی که در آنها وصف و وزن فعل وجود داشته باشد) علَم قرار داده شوند و وصفیت قبلی آنها باطل کرده شود سپس نکره کرده شوند آیا وصفیت اصلی آنها اعتبار کرده می شود وآن ها غیر منصرف قرار می گیرند یا وصفیت اعتبار کرده نمی شود و منصرف قرار می گیرند ؟

جواب : در مورد اعتبار کردن یا نکردن وصفیت اصلی بین نحات اختلاف است

۱- نزد امام سیبویه اعتبار کرده می شود لذا مثل« احمرُ » بعد از تنکیر (باطل شدن علمیت) نیز به سبب وزن فعل و وصف غیر مصرف می شود .

۲- نزد امام أخفش اعتبار کرده نمی شود لذا مثل « أحمرُ » بعد از تنکیر به سبب باقی ماندن یک سبب، منصرف قرار می گیرد .

نکته : سیبویه استاد وأخفش شاگرد است پس چرا مخالفت را بسوی استاد نسبت داداند حال آنکه همیشه نسبت مخالفت به شاگرد یا کوچکتر کرده می شود ؟

جواب : چونکه قول سیبویه ضعیف و قول أخفش قوی تر است به این خاطر مخالف را بطرف استاد نسبت داد اند.

قوله: لا یلزمه بأب حاتمٍ لما یلزمُ

اعتراض أخفش بر سیبویه : اگر درمثل احمر وصف اصلی بعد از زوال اعتبار دارد پس در کلماتی مانند «حاتم » که درآن ها وصفیت اصلی به علت وجود علمیت ، زائل ومعدوم است اعتبار کرده شود . زیرا حاتم از حتم مأخوذ است که بمعنای واجب ولازم کردن یک کار بر دیگری است لذا باید حاتمٌ غیر منصرف قرار بگیرد حال آن که چنین نیست ؟

جواب اعتراض : در مثل احمر وصفیت اصلی بعد از باطل شدن علمیت اعتبار کرده شده اما در حاتم و امثال آن با بودن علمیت می خواهند وصف زائل شده را اعتبار کنند و این نمی شود زیرا علمیت و وصف ضد یکدیگراند و اجتماع دو ضد در یک زمان محال است .

جمیع البأب بالام او بالاضافة یجرًّ بالکسر

* تمام اسم های غیرمنصرف هرگاه معرف بالام یا مضاف قرار گیرند کسره را قبول می کنند مانند : مررتُ بألاحمرِ- مررتُ بأحمدکم – فی أحسنِ تقویم – فی المجالس .

المرفوعات

قوله : هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة : مرفوع : اسمی است که دارای نشان فاعلی (یعنی رفع) باشد .

رفع به سه صورت است ۱- رفع به الف : جاء رجلان ۲- رفع به ضمه : جاء زیدٌ ۳- رفع به واو : جاء مسلمون . زیدٌ و رجلان و مسلمون مرفوع و فاعل هستند .

فایده : رفع ، نصب و جر حالات و عام هستند – ضمه ، فتحه و کسره حرکات و خاص هستند . سوال: چرا مصنف در تعریف مرفوع از اختصار کار نگرفت ونگفت «المرفوع هو ما اشتمل علی الرفع » ؟

جواب : در این صورت تعریف الشئ بمثله لازم می آید که درست نیست .

فایده : معرِف همیشه باید از معرَف مشهور تر باشد تا بتواند معرَف را تعریف کند .

قوله: فمنه الفاعل وهو ما اسند الیه الفعل او شبهه وقُدّم علیه علی جهة قیامه به

ازجمله مرفوعات :

۱- فاعل : اسمی است که فعل یا شبه فعل به سوی آن اسناد شده باشد و فعل یا شبه فعل به علت قائم بودنشان بوسیله فاعل ، بر فاعل مقدم باشند مانند : قامَ زیدٌ – زیدٌ قائمٌ أبوهُ .

قوله: والاصل ان یلی الفعل

قاعده : اولی در فاعل این است که بعد از فعل با فعل متصل می شود البته این قانون نیست .

فایده : مقدم بودن فعل بر فاعل قانون است مانند : ذهب خالدٌ اگر چنین بگویی خالدٌ ذهب ، خالد فاعل نیست بلکه مبتدأ است .

قوله: فلذلک : یعنی بخاطر این که فاعل بعد از فعل با فعل متصل است .

قوله: جاز ضرب غلامه زیدٌ .

قاعده : اضمار قبل الذکر (یعنی آوردن ضمیر قبل از ذکر مرجع) لفظاً ورتبةً جایز نیست امّا فقط لفظاً جایز است . لذا ضرب غلامَه زیدٌ جایز است زیرا در آن اضمار قبل الذکر فقط لفظاً است نه رتبةً چون به اعتبار رتبه « زید» بر « غلامه» به علت فاعل بودن مقدم است .

قوله: وامتنع ضرب غلامه زیداً : امّا ضرب غلامُه زیداً جایز نیست زیرا در آن اضمار قبل الذکر لفظاً ورتبةً وجود دارد چون « غلامه» که دارای ضمیر است فاعل می باشد که هم به اعتبار لفظ وهم به اعتبار رتبه بر « زیداً» که مفعول است مقدم می باشد .

مواقع تقدیم وجوبی فاعل بر مفعول

واذا انتفی الاعراب فیهما لفظاً والقرینةُ....

۱- اعراب لفظی در فاعل ومفعول متنفی باشد (اعراب هر دو تقدیری باسد) و قرینه برای تعین فاعل از مفعول وجود نداشته باشد. مانند : ضرب موسی عیسی. امّا اگر قرینه ای وجود داشته باشد تقدیم فاعل واجب نیست مانند : اکل الکُمثری یحی (گلابی)

قوله: او کان مضمراً متصلاً : ۲- فاعل ضمیر متصل باشد .مانند : ضربتُ خالداً .

قوله: اووقع مفعوله بعد الاّ : ۳ - مفعول بعد از« الاّ » قرار بگیرد . مانند : ما ضربَ زیدٌ الاّ عمرواً

زیرا در این صورت حصر فاعلیت بر مفعول مقصود می باشد پس معنای جمله این می شود که ضاربیت زید منحصر به عمرو است امّا مضروبیت عمرو منحصر به ضاربیت زید نیست .

قوله: او معناها : ۴- مفعول بعد از معنای« الاّ» قرار بگیرد . مانند : انّما ضربَ زیدٌ عمرواً .

قوله: وجب تقدیمه : در تمام این صورتها تقدیم فاعل بر مفعول واجب است .

فایده : (۱) وقتی که انحصار معنای فاعلی در مفعول مقصود باشد مفعول را بعد از الاّ یا معنای الاّ می آورند .

(۲) : وقتی که مفعول بعد از الا یا معنای الاّ بیاید فاعل وجوباً مقدم می شود زیرا در غیر این صورت مقصود ذکر شده متحقق نمی گردد.

مواقع تاخیر وجوبی فاعل از مفعول

واذا اتصل به ضمیرُ مفعول

۱ - ضمیر راجع بسوی مفعول با فاعل متصل باشد مانند : ضرب زیداً أبوهُ – واذا أبتلی أبراهیمَ ربُه.

زیرا در صورت تقدیم فاعل بر مفعول اضمار قبل الذکر لفضاً ورتبةً لازم می آید که ممنوع است مانند : ضربَ أبوهُ زیداً

قوله: او وقع بعد الاّ: ۲- فاعل بعد از الاّ قرار بگیرد مانند : ماضرب عمراً الاّ زیدٌ . زیرا در این صورت انحصار مفعول در فاعل مقصود است وبا تقدیم فاعل این مقصود حاصل نمی شود .

قوله: او معناها : ۳- فاعل بعد از معنای الاّ قرار بگیرد مانند : انّا ضربَ عمرواً زیدٌ .

قوله : او اتّصل به مفعولُه وهو غیر متصل: ۴- مفعول ضمیر متصل با فعل باشد و فاعل متصل با فعل نباشد مانند : ضربکَ زیدٌ یا فاعل ضمیر منفصل باشد مانند : ضربنی هو .

قوله: وجب تا خیرهُ : درتمام این صورتها تاخیر فاعل از مفعول واجب است .

در این جا اعتراض وارد می شود که چرا مصنف« تاخیره »گفت ونگفت « وجب تقدم المفعول علی الفاعل » ؟

جواب : چون که در این جا بحث فاعلی است .

قوله: وقد یُحذف الفعل لقیام قرینةٍ جوازاً : حذف فعل به دو صورت است ۱- جوازاً ۲- وجوباً . جوازاً یا در جواب سوال محقق واقع می شود یا در جواب سوال مقدر . مثال سوال محقق : مَن قام ؟... زیدٌ أی قام زیدٌ و مثال سوال مقدر : لیُبکَ یزیدُ – من یُبکیه؟ ....ضارعٌ ومختبطٌ ای یبکیه ضارع ومختبطٌ .

شعر : ولیبک یزیدُ ضارعٌ لخصومةٍ ❊ ومُجتَبطٌ مِمَّا تُطیحُ الطّوائح

ترجمه : باید بر یزید گریسته شود (بگرید براو) عاجز بوقت خصومت وگدا بسبب هلاک کردن حوادث (داری او را) .

قوله: و وجوباً فی مثل وان احدٌ من المشرکین استجارک : در جایی که فعل تفسیر کننده ، فعل محذوف وجود داشته باشد . یعنی فعلی که فعل محذوف را تفسیر می کند در جمله وجود داشته باشد . مانند : وان احدٌ ....من المشرکین استجارک .

سوال : دلیل حذف فعل چیست ؟ جواب : کلمه إن شرطیه بر فعل داخل می شود نه بر اسم ، داخل شدن إن بر احدٌ دلیل آن است که بعد از إن و قبل از احدٌ فعلی محذوف است .

سوال : دلیل این که فعل محذوف« استجارک » است چیست ؟

جواب: فعل استجارک مذکور تفسیر کننده فعل محذوف است .

سوال : چرا فعل استجارک بعد از إن لفظاً مذکور نشده است ؟

جواب: چون اجتماع مفسَّر ومفسِّر لازم می آید که درست نیست .

قوله: وقد یحذفان معاً فی مثل نَعم لمن قال اقامَ زیدٌ : گاهی فعل و فاعل هر دو جوازاً حذف می شوند . در جواب سوال محقق : مثلاً گفته می شود « نعم » در جواب سوال: اقام زیدٌ ؟ نعم .... ای نعم قام زیدٌ .

سوال:

جواب: جواب باید مطابق سوال داده شود مثلاً اگر سوال جمله اسمیه باشد جواب هم باید جمله اسمیه باشد و اگر فعلیه باشد همچنین .

تنازع فعلان

تنازع دو فعل بر یک معمول ظاهر

تنازع درفاعل مانند :ضربنی واکرمنی زیدٌ (١)	در مفعول مانند : ضربتُ واکرمتُ زیداً (٢)	در فاعل ومفعول

فعل اول متقاضی فاعلیت وفعل دوم متقاضی مفعولیت باسد مانند : ضربنی واکرمتُ زیداً (٣)	فعل اول متقاضی مفعولیت وفعل دوم متقاضی فاعلیت باشد مانند :ضربتُ واکرمنی زیدٌ (۴)

سوال : در تنازع فعلان إعمال به کدام یکی از دو فعل داده می شود ؟

جواب(١) : قول مختار بصری ها : بدلیل الأقرب فالاقرب درتمام صورت ها اعمال به فعل دوم داده می شود .

قوله: فان اعملت الثانی اضمرتَ الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر دون الحذف

امّا فعل اول : اگر متقاضی فاعل باشد (درصورت ٣و١) فاعل آن مضمر دانسته می شود .

قوله: وحذفتَ المفعول ان استُغنیَ عنه

و اگر متقاضی مفعول باشد (در صورت ۴و٢) مفعول آن محذوف دانسته می شود .

قوله: والاّ اظهرتَ . استثناء : اگر مفعولِ فعل اول مفعول دوم افعال قلوب باشد یعنی اگر فعل اول از افعال قلوب و متقاضی دو مفعول باشد مفعول دوم آن محذوف نمی شود بلکه بصورت ظاهر آورده می شود مانند : حسبنی مُنطلِقاً وحسبتُ زیداً منطلقاً .

قوله: والکوفیّون الاول

جواب (٢) : قول مختار کوفی ها : بدلیل الاقدم فالاقدم در تمام صورتها إعمال به فعل اول داده می شود .

قوله: وان اعملتَ الاول اضمرتَ الفاعل فی الثانی

اما فعل دوم طبق قول مختار : اگر متقاضی فاعل باشد (درصورت ۴و١) فاعل مضمر و اگر متقاضی مفعول باشد (درصورت ٣و٢) مفعول مضمر قرار می گیرد .

قوله: الاّ ان یمنعَ مانعٌ فتظهرُ . استثناء : اگر برای ضمیر قرار دادن مفعول فعل دوم مانعی باشد مفعول بصورت اسم ظاهر آورده می شود . مانند : حسبنی وحسبتُهما (منطلقَین) الزیدان منطلقاً . صورت عبارت : حسبنی الزیدان منطلقاً وحسبتُهما منطلقَین .

علت منع : اگر مفعول دوم ضمیر مفرد آورده شود با مفعول اول مطابق نمی شود اگر ضمیر مثنی آورده شود با مرجع مطابق نمی شود . قوله: خلافاً للکسائی : یعنی در صورت عمل به قول بصری ها اعمال به فعل دوم داده می شود و فاعل در فعل اول مضمر می شود بر خلاف کسائی که می گوید در این صورت فاعل نیز مانند مفعول محذوف می شود .

قوله: جاز خلافاً للفرّاء : إعمال را به فعل دوم دادن و مضمر نمودن فاعل در فعل اول جایز است بر خلاف فرّاء که می گوید جایز نیست (آنچه نزد بصری ها مختار است نزد فرّاء جایز نیست) .

قول امرء القیس : لو انّما اسعی لادنی معیشة ❁ کفانی ولم اطلب قلیل من المال

شعر امرء القیس به عنوان دلیل کوفی ها مطرح می شود که در صورت تنازع کفانی و لم اطلب بر سر قلیلٌ ، اعمال به فعل دوم داده شده و قلیلٌ به صورت مرفوع فاعل برای کفانی قرار داده شده است .

قوله : لیس منه لفساد المعنی

جواب دلیل کوفی ها : این شعر از قبیل تنازع فعلان نیست زیرا فعل لم اطلب در معمول قرار دادن قلیلٌ با فعل کفانی تنازع ندارد بلکه قلیلٌ بدون تنازع فاعل کفانی است و مفعول لم اطلب کلمه « المَجد» می باشد که مضمر است زیرا در صورت تنازع فساد معنا وتناقض گویی لازم می آید.

علامت تنازع دو فعل بر سر یک معمول

اسم ظاهر را معمول هر یک از دو فعل قرار دهیم معنی درست باشد . امّا در شعر اگر قلیلٌ را معمول لم اطلب قرار بدهیم معنی فاسد می شود .

سوال : اگر قلیلٌ را معمول لم اطلب قرار دهیم چه فسادی در معنی ایجاد می شود ؟

جواب : قاعده کلی در « لو» این است که هر گاه بر جمله داخل شود مثبت را منفی و منفی را مثبت می کند . مثلاً : لو لا علیٌّ لهلک عمر . نبودن علی، هلاکت عمر - بودن علی ، عدم هلاکت عمر .

لو انّما اسعی لاد نی معیشة ＊ کفانی و لم اطلب قلیلٌ من المال . اگر قلیلٌ را معمول کفانی قرار بدهیم بر قاعده« لو» عمل می شود و معنای شعر درست و چنین می شود : اگرمن برای کمترین مقدار معیشت سعی می کردم مقدار کمی از مال مرا کفایت می کرد امّا من سعی نکردم و مقدار کمی از مال مرا کفایت نکرد من مجد (بزرگی) را طلب می کنم . درمعنی سعی برای ادنی معیشت نفی و طلب مجد اثبات شده است .

امّا اگر قلیلٌ را معمول لم اطلب قرار بدهیم معنا فاسد می شود و معنای شعر چنین می گردد : اگر من برای ادنی معیشت سعی می کردم مقدار کمی از مال مرا کفایت می کرد اما من سعی نکردم و مقدار کمی از مال مرا کفایت نمی کند من مقدار کمی از مال را طلب می کنم .

مفعول مالم یسم فاعلُهُ (نائب فاعل)

قوله: کل مفعول حُذفَ فاعله واقیم هو مقامه

تعریف نائب فاعل : هر مفعولی که فاعل آن حذف شده و مفعول قائم مقام فاعل قرار گرفته است **قوله: وشرطه ان تُغَیَّر صیغةُ الفعل**

شرط نائب فاعل : ماضی به وزن فُعِلَ و مضارع به وزن یُفعَلُ برده می شود .

＊ هدف از فُعِلَ حرف اول ضمه و ما قبل آخر کسره داده شود مانند: تُقُبِّل - اُکرِم.

＊ هدف از یُفعَلُ حرف اول ضمه و ماقبل آخر فتحه داده شود . مانند: یُستَنصَرُ- یُتَقَبَّلُ .

مفعول هایی که نائب فاعل نمی شوند

قوله: ولا یقعُ المفعول الثانی من باب علمتُ

۱- مفعول دوم از باب علمتُ مانند : عَلِمَ زیدٌ خالداً فاضلاً - عُلِمَ خالدٌ فاضلاً . پس گفتن : عُلِمَ خالداً فاضلٌ . اشتباه است .

قوله: والثالث من باب اعلمتُ

۲- مفعول سوم از باب اعلمتُ مانند : أعلَم زیدٌ خالداً محموداً فاضلاً . پس گفتن : أُعلِمَ خالداً محمداً فاضلٌ درست نیست

قوله: والمفعول له

۳- مفعول له مانند: ضَربَ زیدٌ خالداً تأدیباً .پس گفتن: ضُرِبَ خالداً تأدیبٌ درست نیست .

قوله: مفعول معه

۳- مفعول معه مانند : جاء البردُ والجبات - جیئ الجباتُ . پس گفتن: جیئ الجبات - جیئ والجبات درست نیست .

قوله: واذا وُجدَ المفعول به تعیّن له

قاعده : از میان مفاعیل ثلاثه (به ، فیه و مطلق) در صورت اجتماع، مفعول به برای نائب فاعل بودن متعین می شود مانند : ضُربَ زیدٌ یوم الجمعة امام الامیر ضرباً شدیداً فی داره .

قوله: فان لم یکن فالجمیع سواءٌ : در صورت عدم مفعول به بقیه در نائب فاعل قرار گرفتن برأبرند مثلاً : ذُهِبَ بزیدٍ یومُ الجمعة امام الامیر ذهاباً شدیداً فی داره .

قوله: والاول من باب اعطیتُ اولی من الثانی

قاعده: در فعل های متعدی به دو مفعول که مفعول دوم غیر از مفعول اوّل باشد ، مفعول اول به نائب فاعل شدن اولی تراست مانند : أُعطِیَ زیدٌ درهماً . بجای أُعطی درهمٌ زیداً - کُسِیَ زیداً جبّةٌ. بجای کُسِیَ جبّةٌ زیداً

المبتدا



مسند الیه: خالی از عوامل لفظی مانند : زیدٌ قائمٌ .

مسند: صفت واقع بعد از حرف نفی یا استفهام عامل در اسم ظاهر بعد از خود مانند : أقائمٌ الزیدان.

قوله: فان طابقت مفرداً جاز الامرین : صفت واقع بعد از حرف نفی یا استفهام به سه صورت است .

۱- مطابق با اسم ظاهر در افراد مانند : أقائمٌ زیدٌ و حکمش این است که مبتدأ یا خبر قرار دادن هریکی از آن دو جایز است .

۲- مطابق با اسم ظاهر در تثنیه وجمع مانند : أقائمان الزیدان - أقائمون الزیدون . حکمش این است که صفت فقط خبر قرار می گیرد و اسم ظاهر بعد از آن مبتدأ .

۴- مخالف با اسم ظاهر مانند : أقائمٌ الزیدان - أقائمٌ الزیدون . حکمش این است که صفت فقط مبتدأ قرار می گیرد و اسم ظاهر بعد از آن خبر .

الـخـبـر

قوله: والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذکورة

تعریف خبر: کلمه خالی از عوامل لفظی ، مسند به مغایر(مخالف) با صفت واقع بعد از نفی یا استفهام (مبتدأ قسم دوم) باشد .

قوله: والخبر هو : یعنی خبر هم اسم وفعل می باشد .

قوله: المسند به : احتراز از مبتدأی قسم اوّل .

قوله: المغایر للصفة المذکورة : احتراز از مبتدأی قسم دوم .

قوله : واصلُ المبتدأ التقدیمُ : قاعده (۱) : اصل در مبتدأ مقدم بودن و در خبر مؤخر بودن است . (قاعده جوازی)

سوال : چرا مبتدأ مقدم و خبر مؤخر است ؟

جواب : چونکه مبتدأ بمنزله موصوف و خبر بمنزله صفت است .

قوله: ومن ثمَّ جاز فی داره زیدٌ : بخاطر همین گفتن « فی داره زیدٌ » درست است .جون در آن اضمار قبل الذکر فقط لفظاً وجود دارد امّا رتبةً وجود ندارد .

قوله : وامتنع صاحبها فی الدار : امّا گفتن «صاحبها فی الدار » جایز نیست . زیرا در آن اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم می آید .

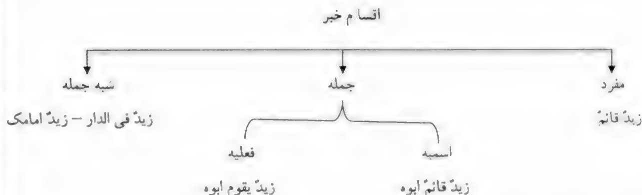
قوله : وقد یکون المبتدأ نکرة اذا تخصَّصت بوجه مَا مثل قاعده (۲) : اصل در مبتدأ معرفه بودن و در خبر نکره بودن است .

* گاهی درصورت تخصیص ، نکره هم مبتدأ قرار می گیرد .

مبتدأ قرار گرفتن نکره

نکره مخصصه	مثال	وجه تخصیص
۱- نکره موصوف به صفت ظاهری	ولعبدٌ(مبتدأ) مؤمنٌ خیر مِّن مُّشرک (خبر)	تخصیص بالصفة الظاهرة
۲- نکره بعد ازحرف استفهام	أرجلٌ (مبتدأ)فی الدار(خبر) أم امرأةٌ	علم متکلم به ثبوت خبر برای مبتدأ لا علی التعیین
۳- نکره بعد از حرف نفی	مااحدٌ (مبتدأ) خیرٌ منک (خبر)	نکره تحت النفی
۴- نکره موصوف به صفت مقدره	شرٌّ (مبتدأ) اهرَّ ذا نأب (خبر)	تخصیص بالصفة المقدرة(تنوین شرٌ برای تعظیم است)
۵- نکره ای که مؤخر کرده شود	فی الدار (خبرمقدم) رجلٌ (مبتدأ موخر)	تقدیم ما حقه التاخیر یفید الحصر والتخصیص
۶- نکره منسوب به متکلم	سلامٌ (مبتدأ) علیک(خبر)	انتسأب به متکلم (مفعول مطلق فعل محذوف متکلم): سلَّمت سلاماً علیک (بمعنی سلامٌ من قبلی علیک می باشد)

قوله: والخبر قد یکونُ جملة



نکته : مراد از شبه جمله، جار و مجرور و ظرف می باشد .

قوله: فلا بدّ من عائد : بودن ضمیری در خبر که راجع بطرف مبتدأ باشد ضروری است .

قوله: وقد یحذف : و گاهی بدلیل قرینه ضمیر عائد حذف می شود مانند : السَمن منوان بدرهم . السمن ،مبتدأ منوان بدرهم ،خبر . در این مثال ضمیر عائد حذف شده اصل عبارت : السَمن منوان منه بدرهم .

نکته : بودن ضمیرعائد در خبر زمانی ضروری است که خبر جمله باشد .

قوله: وما وقع ظرفاً فالاکثر علی انّه مقدّرٌ بجملة درصورت شبه جمله بودن خبر، فعلی از افعال عموم نزد اکثر نحات قبل از آن مقدر می شود که شبه جمله متعلق آن فعل می شود دراین صورت خبر جمله قرار می گیرد برخی دیگر از نحویان مفرد یعنی اسم فاعل افعال عموم را مقدر می دهند در این صورت خبر مفرد قرار می گیرد وگروه دوم می گوید اصل در خبر، مفرد بودن است .

نکته : افعال عموم : حصل ، ثبت ، وجد ، کان و استقر . اسم فاعل یا مفعول ایشان .

جاهایی که مبتدأ و جوباً مقدم می شود

قوله: واذا کان المبتدأ مشتملاً علی ما له صدرُ الکلام

۱– مبتدأ مشتمل بر معنایی باشد که در صدر کلام واقع می شود مانند : من أبوکَ .

قوله: او کان معرفتین

۲– مبتدأ و خبر هر دو معرفه باشند وقرینه ای برای تشخیص مبتدأ نباشد مانند : زیدٌ المنطلق .

❋ اگر قرینه ای برای تشخیص مبتدأ باشد پس تقدیم جایز است مانند : أبو حنیفة (خبر) أبویوسف (مبتدأ) یعنی أبویوسف مثل أبوحنیفه است (رحمهما الله)

قوله: او متساویین نحو افضل منک افضلُ منّی

۳– مبتدأ و خبر در اصل تخصیص یا رتبه باهم برأبر باشند مانند : افضل منک افضل منی . مبتدأ وخبر در(اسم تفضیل با من) بودن برأبرند .

قوله: اوکان الخبر فعلاً له

۵- خبر فعل مبتدأ باشد مانند : زیدٌ قام .

جاهایی که خبر وجوباً مقدم می شود

قوله: واذا تضمن الخبر المفردُ ماله صدر الکلام

۱- خبر مفرد مشتمل بر معنایی باشد که صدارت کلام را می خواهد (یعنی در صدر کلام واقع می شود) مانند : أین زیدٌ.

توضیح : خبر مشتمل بر معنای استفهام است که صدارت کلام می خواهد .

قوله: وکان مصحّحاًله

۲- خبر مصحح (مخصص) مبتدأ باسد مانند : فی الدار رجلٌ .

قوله: او لمتعلقه ضمیرٌ فی المبتدأ

۲- مبتدأ دارای ضمیری باشد که راجع بسوی متعلق خبر است مانند : علی التمرة مثلها زبداً

در این جا اگرمبتدأ مقدم شود اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم می آید که جایز نیست .

قوله: او کان خبر عن انّ

۴- خبر ، خبر باشد برای أنّ که با اسم و خبر خود مبتدأ قرار گرفته باشد (یعنی أنّ با اسم و خبر خود مبتدأ باشد . دراین صورت خبر این مبتدأ مقدم می گردد مانند : عندی انّک قائمٌ . و اگر عندی را مؤخر کنیم أنّ مفتوحه به إنّ مکسوره بدل می شود چونکه أنّ مفتوحه در أبتدا کلام نمی آید .

قوله: وقد یتعدد الخبر زیدٌ عالمٌ عاقلٌ : گاهی خبر بیش از یک خبر می شود. (آوردن چندین خبر برای مبتدأ جایز است) مانند : زیدٌ عالمٌ عاقلٌ فاضلٌ .

قوله: وقد یتضمّن المبتدأ معنی الشرط فیصحّ دخول الفاء فی الخبر

قاعده : هر گاه مبتدأ متضمن معنای شرط باشد بر خبر آن «فاء» داخل می شود زیرا در این صورت مبتدأ بمنزله شرط و خبر جزاء قرار می گیرد .

جاهایی که مبتدأ متضمن شرط می شود

قوله: وذلک الاسم الموصول بفعلٍ

۱- مبتدأ موصول وصله آن فعل باشد مانند : الذی یأتینی فلهُ درهمٌ .

قوله: او ظرف

۲- مبتدأ موصول وصله آن ظرف باشد مانند : الذی فی الدار فلهُ درهمٌ .

قوله: او النکرةُ الموصوفةُ بهما

۳- مبتدأ نکره موصوفه و صفت آن فعل باشد مانند : کلُ رجلٍ یأتینی فلهُ درهمٌ

۴ – مبتدأ نکره موصوفه وصفت آن ظرف باشد مانند: کل رجل فی الدار فله درهم .

قوله: ولیت ولعل مانعان بالاتفاق

قاعده: اگر در مبتدأ « لیت ولعل » وجود داشته باشد مانع دخول « فاء » در خبر می شوند بالاتفاق

قوله: والحقَ بعضهم إنّ بهما : نزد بعضی انّ نیز مانع دخول «فاء » درخبر است زیرا جمله با دخول« لیت و لعل » انشایی می شود و جمله بعد از « فاء» خبر محض است پس در این صورت اجتماع انشاء وخبر دریک جمله لازم می آید مانند : لیت الذی یأتینی له درهم – لعل الذی یأتینی له درهم – ان الذی یأتینی له درهم .

قوله: وقد یحذف المبتدأ لقیام قرینة جوازاً کقول المستهلّ الهلال الله

گاهی مبتدأ بنابر قرینه ای جوازاً حذف می سود مانند گفته بیننده (نسان دهنده) ... الهلال والله – (هذا) الهلال والله .

قوله: المستهل : یعنی کسی که هلال را می بیند (نشان دهنده) و خبر می دهد: الهلال والله .

نکته : اگر الهلال را مبتدأ و هذا را خبر قرار دهیم چه اشکالی بوجود می آید ؟

جواب : این صورت زمانی درست است که تعیین هلال مقصود باشد نه نفس هلال .

قرینه: چونکه نفس هلال مقصود است تعیین مقصود نیست .

قوله: والخبر جوازاً مثلُ خرجتُ فاذا السبُعُ : گاهی خبر نیز جوازاً حذف می شود مانند : خرجتُ فاذا السبع (واقفٌ – موجودٌ) .

قرینه : اذاء مفاجات همیشه بر جمله داخل می شود .

قوله: ووجوباً فیما التُزمَ فی موضعه غیرهُ : گاهی خبر وجوباً حذف می شود . درجایی که بجای خبر قائم مقام آن وجود داشته باشد و این در چهار صورت می شود .

قوله: مثل لولا زیدٌ لکان کذا

۱– مبتدأ بعد از لولا و خبر آن از افعال عامّه (وجود، حصول ،ثبوت و کون) باشد . مانند : لولا زیدٌ .... لکان کذا .ای لولا زیدٌ موجودٌ لکان کذا – لولا علی ... لهلک عمر . ای لولا علیّ موجودٌ لهلک عمر.

نکته : چرا خبر وجوباً حذف می شود . چونکه اگر حذف نشود اصل با فرع در یک جا جمع می شوند که درست نیست .

قوله: ومثل ضربنی زیداً قائماً

۲– وقتی که مبتدأ مصدر مضاف بسوی فاعل یا مفعول خود باشد و بعد از آن حال آمده باشد مانند : ضربی زیداً .... قائماً .

تقدیر عبارت : ضربی زیداً حاصلٌ اذا کان قائماً .

قوله: کلُّ رجل وضیعتُه

۳– هر گاه بر مبتدأ کلمه ای بوسیله واو بمعنی مع عطف شده باشد مانند :کلُ رجلٍ وضیعته یعنی :کل رجل مع ضیعته (مقرون) .

قوله: ولعمرک لافعلنَّ کذا

۴– هر گاه مبتدأ مقسّم به باشد وبعد از آن جواب قسم بیاید مانند : لعمرک ... لافعلنَّ کذا یعنی : لعمرک قسمی لافعلنَّ کذا .

خبر اِنّ اخواتها

قوله: هو المسند بعد دخول هذه الحروف

خبر حروف مشبهه بالفعل پس از دخول حروف مشبهه بالفعل مسند می شوند مانند: اِنَّ زیداً قائمٌ قوله: وامره کامر خبر المبتدأ : حکم خبر حروف مشبهه بالفعل در مفرد و جمله و شبه جمله و متعدد بودن مانند حکم خبر مبتدأ می باشد .

قوله: الاّ فی تقدیمه : مگر در تقدیم خبر بر اسم که خبر اِنَّ براسم آن مقدم نمی شود .

قوله: الاّ اذا کان ظرفاً : مگر این که خبر اِنَّ ظرف باشد آن وقت مقدم بودن آن بر اسم جایز است مانند : اِنَّ فی الدار زیداً .

خبر لا التی لنفی الجنس

قوله: هو المسند بعد دخولها

خبر لای نفی جنس بعد از دخول آن مسند می شود مانند : لاغلام رجلٍ ظریفٌ فیها - لاغلامَ رجلٍ ظریفٌ – لاغلام رجلٍ فی الدار . یعنی لاء نفی جنس مفرد هم می شود وشبه جمله نیز قرار می گیرد .

قوله: ویحذف کثیراً : قاعده : خبر لاء نفی جنس بیشتر حذف می شود مانند : لاإله الاّ الله – لافتیً الاّ علی – لاصیف الاّ ذوالفغار .

قوله: وبنو تمیم لایثبتونه : بنو تمیم خبر لاء نفی جنس را ثابت نمی دانند این جمله دو احتمال دارد :

۱- بنو تمیم لاء نفی جنس را بدون خبر می دانند لذا معنی جمله « لا مالَ ولا أهلَ » انتفی المال والأهل، می باشد .

۲- بنو تمیم خبر لاء نفی جنس را همیشه محذوف می دانند و هیچ گاه آن را مذکور نمی کنند .

اسم ما ولا المشبّهتین بلیس

قوله: هو المسند الیه بعد دخولهما

اسم ما و لا مشبهتین بلیس بعد از دخول ما ولا بر آن، مسند الیه می شود . مانند: مازیدٌ قائماً – لارجلٌ افضلُ منک.

وجوه شباهت ما ولا مشبهتین با لیس :

۱- منفی کردن مضمون جمله (مشابهت معنوی). ۲- داخل شدن بر اسم (مشابهت معنوی). ۳- رفع داد ن اسم ونصب دادن خبر (مشابهت لفظی) .

تفاوت ما ولا : ما بر معرفه و نکره داخل می شود . بیشتر بر معرفه . امّا لا فقط بر نکره داخل می شود .

قوله: وهوفی لا شاذٌ : یعنی عمل لیس (رفع دادن اسم و نصب دادن خبر) درلا قلیل و شاذ است ،بیشتر در کلام منظوم مشاهده می شود .

المنصوبات

قوله: هو ما اشتمل علی علم المفعولیة

منصوبات: همان اسمی که دارای نشان مفعولی (یعنی نصب) باشد .

سوال : چرا مصنف در تعریف منصوبات از اختصار کار نگرفت و نگفت : المنصوبات هو ما اشتمل علی النصب ؟

جواب: در این صورت تعریف الشی بمثله لازم می آید که درست نیست .

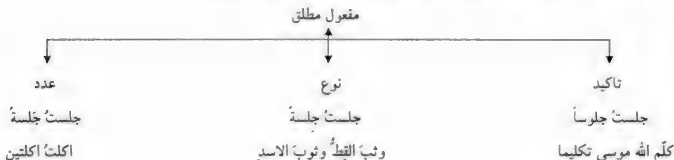
فمنه المفعول المطلق

قوله: وهواسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه

تعریف مفعول مطلق (آزاد)۱- : نام جیزی است که فاعل فعلی که مذکور و بمعنای آن جیز است آن را انجام داد ه است .

۲- مصدری که هم معنای فعلش باشد وفاعل فعل و آن مصدر متحد باشند مانند : ضربتُ زیداً ضرباً.

۳-مصدری که آن را فاعل فعلی که مذکور و هم معنای مصدر می باشد انجام داده است .



فالاول لا یُثنّی ولا یجمع بخلاف اخویه

نوع اول تثنیه و جمع نمی شود اما دو نوع دیگر تثنیه و جمع می آیند زیرا در نوع تنوع و در عدد تعدد وجود دارد و در تنوع و تعدّد تکرار و کثرت ملحوظ است .

نکته : یک عدد نیست بلکه فرد است وعدد از دو شروع می شود .

نکته : وزن فِعلةٌ بر هئیت دلالت می کند و وزن فَعلةٌ بر مرَّةٌ دلالت می کند .

قوله: وقد یکون بغیر لفظه : گاهی مفعول مطلق غیر از لفظ فعلش می آید مانند : قعدتُ جُلوساً .

قوله: وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازاً و وجوباً سماعاً وقیاساً :



سوال: سیر مصدر نیست بلکه اسم تفضیل است پس چگونه مفعول مطلق قرار گرفته است ؟

جواب: مصدریت « سیر» به اعتبار مضاف الیه آن است .

جاهای که فعل مفعول مطلق وجوباً قیاساً حذف می شود

قوله: منها (۱) تحت شرایط ذیل :

قوله: ما وقع مثبتاً : (الف) مصدر در موقعیت مثبت باشد .

قوله: عد نفي او معنى نفي : (ب) بعد از نفی یا معنای نفی قرار گرفته باشد .

قوله: داخل علی اسم : (ج) نفی یا معنای نفی بر اسمی داخل باشد که مصدر خبر آن نباشد مانند : ما انت الا ... سیراً - ما انت الاّ سیرَ... البرید - انّما انتَ... سیراً .

فعل محذوف در هر سه مثال « تسیرُ» است .

قوله: او وقع مکرّراً : (۲) مفعول مطلق بصورت مکرر در موقعیت مثبت و بعد از اسمی قرار گرفته باشد که خبر از آن واقع نمی شود مانند : زیدٌ سیراً سیراً. یعنی : زیدٌ تسیرُ سیراً سیراً .

قوله: ومنها ما وقع تفصیلاً لاثر مضمون جملة متقدمة (۳) وقتی که مصدر (مفعول مطلق) تفصیل برای غرض مضمون جمله سابقه باشد مانند : فشُدّو الوثاقَ فاما ...منّا بعد و امّا ...فدآءَ (ای : فشدو الوثاق فاما تمنون منّا بعد و اما تفدون فدآءَ)

مضمون جمله : شدّ وثاق - غرض : منّت گذاشتن یا فدیه گرفتن - فشدّو الوثاق : جمله سابقه . تمنون : فعل محذوف - منّاً : مفعول مطلق- تفدون : فعل محذوف - فدآءً : مفعول مطلق .

قوله: ومنها ما وقع للتشبیه علاجاً بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه وصاحبه

(۴) فعل مفعول مطلقی که دارای شرایط ذیل باشد :

(الف) مفعول مطلق برای تشبیه باشد . ب) از افعال جوارح و دلالت کننده بر حدوث فعل باشد . ج) بعد از جمله ای باشد که آن جمله مشتمل بر اسمی باشد که بمعنای مفعول مطلق است . د) آن جمله مشتمل بر ضمیری باشد که راجع بسوی فاعل مفعول مطلق است . مانند : مررتُ به فاذا له صوت ...صوت حمار- ای : مررتُ به فاذا له صوت یصوتُ صوت حمار.

مررتُ : جمله - به : ضمیر راجع -صوت : اسم بمعنای مفعول - یصوتُ: فعل محذوف. صوت حمار: شرط الف وب .

مانند : مررتُ به فاذا له صراخٌ.... صراخَ الثکلی . برای او جیغی بود مانند جیغ زن فرزند گم کرده .

نکته : در این جا دو مثال آورده به این منظور که در اولی مفعول مطلق بسوی نکره مضاف است و در دومی مفعول بسوی معرفه مضاف است .

قوله: منها ما وقع مضمون جملة لامحتمل لها غیره : (۵) فعل مفعول مطلقی که خلاصه جمله ای باشد که آن جمله احتمال دیگری غیر معنای آن مصدر نداشته باشد مانند : له عليَّ الفُ درهم ... اعترافاً (اعترفتُ) این را تاکید لنفسه می گویند .

حذف این فعل وجوبی است تا که دال و مدلول یا مفسر و تفسیر در یک جا جمع نشوند .

نکته : مضمون جمله دو تعریف دارد : ۱- لغوی ۲- اصطلاحی .

تعریف لغوی : خلاصه - نتیجه ماحصل - تعریف اصطلاحی : مضمون مصدر فعل ، مضاف بسوی فاعل یا مفعول مانند : قام زیدٌ . مضمون جمله (قیام زید) و ضرب زیدٌ عمرواً . مضمون جمله (ضربُ زیدٍ عمرواً)

قوله: منها ما وقع مضمون جملة لها محتملٌ غیرهُ : (۶) فعل مفعول مطلقی که خلاصه جمله ای باشد که آن جمله احتمال دیگری غیر از معنای مصدر نیز وجود داشته باشد مانند : زیدٌ قائمٌ ...حقاً (ای أحقُ حقاً) این را تاکید لغیره می گویند . در جمله (زیدٌ قائمٌ) همانطور که احتمال حق و راست بودن وجود دارد احتمال بطلان و کذب نیز وجود دارد .

قوله: منها ما وقع مثنی : (۷) فعل مفعول مطلقی که به ظاهر مثنی باشد و دلالت بر کثرت و تکرار کند مانند : لبیکَ وسعدَیک.

أَلَبُ (فعل محذوف) لک البأبین - البأبین لک(حذف فعل) - لبین لک (مجرد از بأب افعال) - لبیک (مضاف بسوی (ک) نون به اضافت افتاد)

أسعد (فعل محذوف) لک اسعادین - اِسعادین لک (حذف فعل) سعدینِ لک (مجرد از بأب افعال) سعدیکَ (مضاف بسوی (ک) نون به اضافت افتاد)

الــمــفــعـــول بـــه

قوله: هو ما وقع علیه فعل الفاعل

مفعول به: اسمی است که فعل فاعل بر او واقع شده باشد مانند : ضرب زیدٌ عمرواً (مثال ایجأبی) است .- ما ضرب زیدٌ عمرواً (مثال سلبی)

قوله: وقدیتقدم علی الفعل : قاعده : گاهی مفعول به بر فعل مقدم می شود مانند : زیداً ضربتُ. قوله: و قد یحذف الفعل لقیام قرینةٍ جوازاً و وجوباً : قاعده : فعل مفعول به گاهی جوازاً وگاهی وجوبا حذف می گردد .

حذف فعل مفعول به



جوازاً | وجوباً

...زیداً (درجواب سوال کسی که بگوید من أضرِبُ)

فعل محذوف أضرِبُ

سماعاً | قیاساً

(أترک) امرأً ونفسه

انتهوا (وقصدوا) خیرا لکم

(اتیتَ) اهلاً (وطیت) سهلاً

فعل منادی — مانند : یازیدُ

ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر — مانند: زیداً ضربتُه

تحذیر — مانند : ایاک والاسد

حذف فعل مفعول به دو صورت است ۱- جوازا ۲- وجوباً ، جوازا در یک جا و وجوبا در چهار جا حذف می شود که اول سمای است و باقی قیاسی هستند .

والثانی المنادی

قوله: وهو المطلوب اقباله بحرف نائب منأب ادعوا لفظاً او تقدیراً

منادی: اسمی است که توجه آن بوسیله حرفی که قائم مقام فعل ادعوا است مطلوب باشد خواه آن حرف لفظاً موجود باشد یا تقدیراً .مانند : یازیدُ (مثال لفظ) - یوسفُ اعرض عن هذا (مثال تقدیر)

قوله: ویبنی علی ما یرفع به ان کان مفرداً معرفةً ویخفض بلام الاستغاثه ویفتح لالحاق الفها ولا لام فیه وینصب ما سواهما لغیر معین

اقسام منادی واعرابه

مفرد معرفه	مستغاث باللام	مستغاث بالالف	مضاف وشبه مضاف	نکره غیر مقصود
(مبنی به علامت رفع)	(معرب –مجرور)	(مبنی –مفتوح)	(معرب– منصوب)	(معرب– منصوب)
۱-یازیدُ	یا لزیدٍ	یازیداه	یا عبدالله	یا رجلاً
۲- یارجلُ	گاهی لام استغاثه برای	(مبنی)	یا طالعاً جبلاً	(معرب)
۳-یا زیدان	تعجب می آید			
۴- یازیدون	یا للماءِ (معرب)			

نکته : گاهی لام استغاثه برای تعجب نیز بکار می رود مانند : یا للماء

سوال: : در این جا یازیدان و یا زیدون مفرد نیستند پس چرا در ردیف مفرد ذکر شده اند ؟

جواب : در این جا مراد از مفرد ، مفردی است که در مقابل مضاف و شبه مضاف باشد . قول مصنف « ولا لام فیه » یعنی شرط الف استغاثه این است که لام استغاثه بر آن داخل نشود . و مراد از معرفه این است که نتیجتاً معرفه باشند . یعنی برابر است که قبل از دخول حرف نداً معرفه باشند مثل: یازیدُ یا بعد از دخول آن مثل : یارجلُ .

سوال : لام استغاثه حرف جر بعنی تعلیل است چرا مجرور نیست در حالی که لام جر ، مجرور است ؟

جواب : لام جر در اصل مفتوح است امّا گاهی وقتی بر اسم ظاهر داخل می شود مجرور می گردد .

سوال: در این جا براسم ظاهر داخل شده پس چرا مجرور نیست ؟

جواب : چونکه زید منادی است و منادی قائم مقام «ک » خطاب است یعنی ادعوکَ .

سوال : چرا لام و الف استغاثه دریک جا جمع نمی شوند ؟

جواب : به دو علت ۱- زیرا لام استغاثه مدخول بها خود را مجرور و الف استغاثه مدخول بها خود را مفتوح می کند ۲- چونکه لام استغاثه مدخول بها خود را معرب و الف استغاثه مدخول بها خود را مبنی می کند .

سوال : فرق بین مضاف و شبه مضاف چیست ؟

جواب : در مضاف ، مضاف الیه مجرور است البته مضاف عامل مضاف الیه نیست . امّا در شبه مضاف ، مضاف عامل مضاف الیه نیست .

تـوابـع الـمـنـا دی

فایده : منادی لفظاً مرفوع و محلاً منصوب است .

قوله: المبنی المفردة من التاکید والصفة وعطف البیان والمعطوف بحرف الممتنع دخول یا علیه ترفع علی لفظه وتنصب علی محله

قاعده : اعراب توابع منادی مبنی مفرد : توابع منادی مبنی مفرد از قبیل تاکید معنوی ، صفت ، عطف بیان و معرف بالام و معطوف به حرف که دخول یا برآن ممتنع باشد (یعنی معرف باللام) تابع لفظ و محل منادی می شود لذا بنابر تابعیت لفظ(لفظ منادی) ، مرفوع و بنابر تابعیت محل (محل منادی) ، منصوب می گردد. مثال تاکید معنوی : یا تیمُ اجمعون (حالت رفعی)- اجمعین (حالت نصبی) - مثال صفت : یازیدُ العاقلُ (حالت رفعی) - العاقلَ (حالت نصبی) - مثال عطف بیان : یا غلام بشرٌ (حالت رفعی) - بشراً (حالت نصبی)- مثال معطوف به حرف : یا زیدُ والحارثُ (حالت رفعی) - والحارثَ (حالت نصبی).

قوله: والخلیل فی المعطوف یختار الرفع وأبو عمروالنصب

فایده : در معطوف به حرف نزد خلیل نحوی رفع مختار است و نزد أبو عمرو نصب مختار است .

قوله: وأبو العباس إن کان کالحسن فکا لخلیل والاّ فکأبی عمرو

قضاوت أبوالعباس مبرّد : اگر معطوف به حرف مانند الحسن باشد قول خلیل درست و اگر مانند الحسن نباشد قول أبو عمرو درست است .

* هدف ازمانند الحسن ، آن معرف باللام است که دراصل وضع صفت بوده و الف ولام دراصل وضع برآن داخل نبوده و گاهی از آن زایل نیز می شود .

* هدف از مانند الحسن نبودن ، آن معرف باللام است که الف ولام دراصل وضع برآن داخل بوده و هرگز از آن زایل نمی شود مانند : النجم (نام ستاره خاصی است ، الصّعقُ (نام ستاره خاص) .

قوله: والمضافةُ تنصب

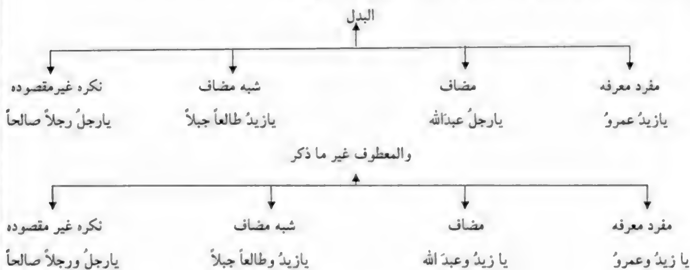
قاعده : اگر تابع منادی مفرد معرفه، مضاف باشد مانند منادی مضاف ، منصوب می شود .



قوله: والبدل والمعطوف غیر ماذُکر حکمه حکم المستقل مطلقاً :

قاعده: اگر تابع منادی مفرد معرفه، بدل یا معطوف به حرف غیر معرفه باللام باشد در حکم منادی مستقل قرار می گیرد .

نکته: مراد از «مطلقاً» مفرد ، مضاف، شبه مضاف ونکره غیر مقصوده می باشد .



قوله: والعلم الموصوف با أبن وأبنة مضافاً الی علم اخر یختار فتحه

قاعده : اسم علم منادی وقتی که موصوف به « أبن یا أبنة » باشد و أبن یا أبنة بسوی علم دیگر مضاف باشند در اسم علم موصوف منادی ، فتحه دادن مختار و رفع نیز جایز است مانند : یازیدَ أبنَ عمروٍ ، یا فاطمةَ أبنةَ محمدٍ (ص)

قوله: واذا نودی المعرف باللام

قاعده : هرگاه بخواهیم بر معرف باللام حرف نداء را داخل کنیم بین حرف نداء و معرف باللام یکی از واسطه های زیر را می آوریم :

ای + ها = یا ایها الرجلُ - اية + ها = یا ایتها المرأة - ایُّ + هذا = یا هذا الرجلُ - ایُّ + هذا = یا ایُّهذا الرجلُ .

قوله: والتزموا رفع الرجل لانّه المقصود بالنداء

رفع الرجل را لازم کرده اند چونکه مقصود به نداء خود الرجل است .

قوله: وتوأبعه لانها توأبع معرب

و رفع تابع منادی رانیز لازم قرار داده اند چونکه این توأبع معرب است نه مبنی مانند : یا ایها الرجلُ العاقِلُ . دراین صورت منادی و توأبع ان مرفوع قرار می گیرند مانند: یا ایتها النفسُ المطمئنةُ .

سوال : در توأبع منادی مفرد معرفه که مفرد باشند رفع و نصب جایز بود پس در این صورت که معرف باللام منادی قرار بگیرد چرا در تابع آن فقط رفع معین است و نصب جایز نیست حال آنکه این منادی نیز مفرد معرفه است ؟

جواب : این منادی مفرد معرفه است امّا مبنی نیست بلکه معرب است وآن حکم مخصوص منادی مفرد معرفه مبنی بود نه معرب.

وقالوا یا الله خاصةً

سوال : چرا برل فظ الله که معرف باللام است حرف ندا مستقیماً بدون واسطه داخل می شود ؟

جواب: داخل شدن یا برلفظ جلاله« الله» مخصوص به آن است و در جای دیگرجاری نمی شود .

وجه تخصیص : الف ولام در لفظ «الله» جزء کلمه و لازم می باشد که هیچ گاه از آن جدا نمی شود برخلاف معرف باللام های دیگر.

قوله: ولک فی مثل یاتیمُ تیمَ عدِیٍّ الضمُّ والنصبُ

قاعده : هرگاه منادی بلفظه تکرار شود و بسوی کلمه ای دیگر مضاف سود در منادی ضم و نصب جایز است مانند : یاتیمُ تیمَ عدِیٍّ – یا تیمَ تیمَ عدِیٍّ .

تذکر: تیم دوم در هر حال بعلت مضاف بودن منصوب است امّا تیم اول دو حیثیت دارد ۱– مضموم ۲– منصوب .

وجه مضموم بودن تیم اول ، جون منادی مفرد معرفه است که مبنی به ضم می سود . و وجه نصب ، بعلت مضاف بودن یا بسوی « عدی » مذکور که تیم دوم تاکید لفظی برای تیم اول می شود یا بسوی عدی محذوف که تقدیر عبارت چنین می شود : یاتیمَ عدِیٍّ تیمَ عدِیٍّ .

قوله: والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه

قاعد: هرگاه منادی بسوی یاء متکلم مضاف شود درآن چهار وجه جایز است .

۱- به سکون یاء متکلم مانند : یا غلامِی + ـه . ۲– به فتح یاء متکلم مانند : یا غلامِیَ + ـه . ۳– به حذف یاء متکلم مانند : یا غلامِ + ـه . ۴– به تبدیلی یاء متکلم به الف مانند : یاغلاما + ـه

قوله: وبالهاء وقفاً

قاعده: در حالت وقف آوردن « هاء» در آخر تمام این وجوه جایز است مانند : یاغلامِیه ، یاغلامِیَه ، یاغلامِه ویا غلاماه . (هاؤم اقروا کتأبِیَه) کتأبی ، کتأبیَ + ـه .

قوله: وقالوا یا أبی ویا امّی ویا أبتِ ویا امّتِ فتحاً وکسراً والالف دون الیاء

قاعده : هرگاه کلمه «أب یا ام » به سوی یاء متکلم مضاف شوند علاوه برچهار وجوه ذکر شده سه وجه دیگر نیز در آنها جایز است : مثالهای وجوه اربعه : یا أبی – یا أبیَ – یا أب – یا أبا .

وجوه ثلاثه

۱- تبدیل کردن یاء متکلم به تای مکسور مانند : یا أبتِ – یا اُمّتِ . ۲– تبدیل کردن یاء متکلم به تاء مفتوح درآخر مانند : یا أبتَ – یا اُمّتَ . ۳– آوردن الف بعد از تاء مفتوح مانند : یا أبتا – یا اُمّتا + ه . امّا آوردن یا بعد از تا درست نیست مانند: أبتی و یا اُمّتی .

تذکر: آوردن هاء تنبیه بعد از الف جایز است مانند : یا أبتاه – یا امتاه .

قوله: ویا أبن امٍّ ویا أبنَ عمٍّ خاصّةً

قاعده : هرگاه منادی « أبن » مضاف به سوی « امّ یا عمّ » که آن دو مضاف به سوی یاء متکلم باشند ، تمام وجوه « یا غلامی » درآن جاری می شوند مانند : یا أبن امّی - یا أبن أمّیَ - یا أبن امّ - یا امّا - یا أبن عَمِی - یا أبن عَمِیَّ - یا أبن عَمَّ - یا أبن عَمّا .

قوله: وقالوا یا أبنَأمَّ ویا أبن عَمَّ .

نحویان حذف یاء متکلم و فتح ماقبل را نیز درآن جایز قرار داده اند مانند : یا أبنَ أمَّ ویا أبن عَمَّ .

ترخیم منادی

موارد مورد بحث درترخیم منادی :

قوله: وهو حذف فی اخره تخفیفاً

۱- تعریف ترخیم : حذف کردن بخش آخر منادی یا اسم دیگر بخاطر ایجاد تخفیف درآن .

قوله: جائز وفی غیره ضرورةً

۲- حکم ترخیم : ترخیم در منادی مطلقاً جایز و در اسم های دیگر بوقت ضرورت جایز است .

قوله: وشرطه ان لایکون مضافاً ولا مُستغاثاً ولا جُملةً امّا زایداً علی ثلثة احرف وإمّا بتا التانیث

۳-شرایط ترخیم : الف) منادی مضاف نباشد . ب) منادی مستغاث نباشد . ج) منادی جمله نباشد . د) علم زاید برسه حرف یا علم به تاء تانیث باشد . (سه شرط اول عدمی وشرط چهارم وجودی می باشد)

قوله: وان کان مرکباً حذف الاسمُ الاخیر

۴- مقدار ترخیم : الف) یک اسم کامل : وقتی که منادی مرخِم مرکب بنایی یا مرکب مزجی باشد مانند : یا بعلَ : دربعلبک - یا خمسة درخمسة عشر درصورتی که علم باشند .

قوله: فان کان فی اخره زیادتان فی حکم الواحدة کاسماء ومرثان او حرف صحیح قبله مدةٌ وهو اکثر من اربعة احرف حذفتا .

ب) دو حرف : درصورتی که درآخر منادی مرخم دو حرف زائد که در حکم واحدی باشند وجود داشته باشد . یا منادی مرخم زاید بر چهار حرف که حرف آخر صحیح و ماقبل آن مدّه زایده باشد مانند : مَروان که می شود یا مَروَ (مثال اول) - منصور که می شود یا منصُ (مثال دوم)

قوله: وان کان غیر ذلک فحرف واحد . ج) در غیراین د وصورت نام برده فقط یک حرف حذف می شود مانند: حارث که می شود : یا حار

قوله: وهو فی حکم الثابت علی الاکثر

۵ - حکم مرخم : درآخر منادی مرخم دو اعراب جایز است : ۱- بخش محذوف در حکم ثابت قرار داده شود و اعراب قبلی بخش غیر محذوف بر قرار داشته شود . مانند : یاحارِ ، یا ثَمُو، یا کَرَوَ که دراصل : حارثٌ، ثمودُ وکَروان بوده اند. این استعمال اکثر می باشد .

قوله: وقد یُجعل اسماً برأسه : ۲- یا بخش غیر محذوف در حکم اسم مستقل قرار داده شود مانند : یاحارُ ، یاثمِی ویا کَرَا .

قاعده : نبی دراصل نمُو بوده واو در طرف بعد از ضمه به یاء تبدیل شد و ضمه ماقبل به کسره عوض شد . کرا در اصل کرَوَ واو متحرک ماقبل مفتوح بود به الف تبدیل شد.

قوله: وقداستعملوا صیغة النداء فی المندوب : حرف نداء (یاء) برای مندوب نیز استعمال می شود. قوله: وهو المتفجَّعُ علیه بیا او وا .

تعریف مندوب : به کسی گفته می شود که به همراهی « یاء» یا «وا » بر او اظهار درد و غم کرده شود مانند : یازید ، وا زید .

قوله: واختُصَّ بواو : یعنی واو مختص مندوب می باشد و در جای دیگر استعمال نمی شود .

قوله: وحکمه فی الاعراب والبناء حکم المنادی : حکم مندوب در اعراب و مبنی حکم منادی است امّا تمام اقسام منادی در مندوب جاری نمی شوند البته آن چه که در مندوب جاری هستند حکم منادی را می گیرند .

قوله: ولک زیادة الالف فی آخره

قاعده: آوردن « الف» درآخر مندوب جایز است مانند : وازیدا .

قوله: ولک الهاءُ فی الوقت

اضافه کردن هاء در حالت وقف نیز جایز است مانند :وازیداه.

نکته : فرق مستغاث و مندوب فقط فرق معنوی است ، فرق لفظی ندارند .

قوله: فان خفت اللبس

وهر جا که بر اثر آوردن «الف ندبه » خوف التباس مذکر با مونث یا خوف التباس تثنیه با جمع وجود داشته باشد مبدّل کردن «الف » به حرف وفق حرکت ماقبل جایز است . مثال التباس مذکر با مونث : واغلامکَ – واغلامکِ = واغلامکا (باالف ندبه). مثال تبدیل : واغلامکا (مذکر) واغلامکِی (مونث) . مثال تبدیل به همراه ها: واغلامکاه (مذکر) واغلامکِیه (مونث). مثال التباس تثنیه با جمع : واغلامکم – واغلامکما = واغلامکما (با الف ندبه). مثال تبدیل : واغلامکما (تثنیه) واغلامکموا (جمع) . مثال تبدیل با همراه ها :واغلامکماه (تثنیه) واغلامکموه (جمع) .

قوله: ولایُندب الا المعروف

در مندوب فقط معروف می تواند مندوب قرار بگیرد لذا گفتن: وارجلاه درست نیست .

قوله: وامتنع وازیدُ الطویلا خلافاً لیونس

قاعده: اگرمندوب موصوف باشد ، آوردن« الف ندبه » بر صفت آن نزد یونس جایز و نزد خلیل نحوی جایز نیست لذا گفتن : وازیدُ الطویلاه نزد یونس جایز و نزد خلیل ناجایز است .

قوله: ویجوز حذف حرف النداء

قاعده : حذف حرف نداء به وقت وجود قرینه جایز است . مانند : ۱– یوسف اعرض عن هذا . قرینه : اگر « یاء »محذوف دانسته نشود یوسفُ خبر مبتدأی محذوف جمله خبریه و اعرض عن هذا جمله إنشائیه حمل بر جمله خبریه می شود و حمل إنشاء برخبر درست نیست .

۲–ایها الرجل : وجود « ایّها»، زیرا این کلمه واسطه بین حرف ندا و منادی معرف باللام است .

قوله: الامع اسم الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب

به استثنای منادی : ١- اسم جنس (نکره) ٢- اسم اشاره ٣- اسم مستغاث ٤- اسم مندوب ، وقتی که منادی قرار بگیرند حرف ندای آنها ذکر می شود و حذف آن جایز نیست .

قوله: وشذّ إصبح ليل وافتد مخنوق وأطرق كرًا .

اعتراض : درمثالهای إصبح لیلُ ، إفتد مخنوق و أطرق کرا، کلمه های لیلُ، مخنوق و کرا، اسم جنس هستند که در این مثال ها منادی قرار گرفته اند و حرف ندای آنها حذف شده است .

جواب : این صورتها بطور شاذ گفته شده اند . والشاذ کالمعدوم .

قوله: وقد يحذف المنادى لقيام قرينة جوازاً.

قاعده : منادی نیز بوقت وجود قرینه ، جوازاً حذف شود مانند : الايا اسجُدوا –ایالایا قومُ اسجدوا .

قرینه : حرف ندا برفعل داخل نمی شود و در این مثال داخل شدن حرف ندا بر فعل دلیل محذوف بودن منادی می باشد .

الثــالــث

قوله: ما أُضمر عامله على شريطة التفسير

(همان اسمی که عاملش بنابر شرط تفسیر محذوف باشد) مفعول به که عامل آن مضمر است بنابر شرط تفسیر .

قوله: وهوكل اسم بعده فعل ....لوسُلِط عليه هواومناسبه لنفسه .

اسمی که بعد از آن فعل یا شبه فعل وجود داشته باشد که از اسم ماقبل خود به ضمیر یا متعلق آن اسم مشغول باشد . و هرگاه آن فعل یا مترادف آن بر اسم ماقبل آروده شود آن را نصب بدهد مانند : زیداً ضربتُه . با توجه به این تعریف ذکر شده شرایط ذیل برای « ما اضمر عامله » لازم است :

١- بعد از آن اسم ، فعل یا شبه فعل بیاید . ٢- آن فعل یا شبه فعل در ضمیر یا متعلق آن اسم عمل کند . ٣- اگر آن فعل یا مترادف آن بر اسم ماقبل آروده شود آن را نصب بدهد .

مثال : ١- زیداً ضربتُه . فعل از اسم به ضمیر آن مشغول است که اگر خود این فعل « ضربتُ » براسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد . ٢- زیداًمررتُ به . فعل از اسم به ضمیر آن بواسط «با» عمل می کند که اگرم ترادف این فعل (جاوزتُ) بر اسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد . ٣- زیداً ضربتُ غلامه . فعل از اسم به متعلق آن عمل کرده است که اگر لازم این فعل (اهنتُ) بر اسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد . ٤- زیداً حُبستُ علیه . فعل از اسم به ضمیر آن مشغول است که اگر معنی لازم این فعل (لأبستُ) براسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد .

قوله : يختار الرفع ...

قاعده: در اسم منصوب ذکر شده قبل در بأب ما اضمر عامله گاهی رفع بنابر مبتدأ بودن جایز می شود .پس درصورت منصوب بودن از بأب ما اضمر عامله قرار می گیرد و درصورت مرفوع بودن از این بأب به حسأب نمی آید درصورت منصوب

جمله ، جمله فعلیه است امّا درصورت مرفوع جمله ، جمله اسمیه است . در کل پنج صورت برای رفع و نصب این اسم وجود دارد که به این شرح می باشند :

۱- مختار بودن رفع ۲- مختار بودن نصب ۳- مساوی بودن رفع ونصب ۴- واجب بودن نصب ۵- واجب بودن رفع .

قوله: ویختار الرفع بالأبتداء عند عدم قرینة خلافه اوعند وجود اقوی منها

۱ - صورتهای مختار بودن رفع :

۱- وقتی که مرفوع بودن اسم به سبب أبتدأ صحیح باشد و قرینه ای بر خلاف آن نباشد مانند : زیدٌ ضربته دراین جا قرینه ی رفع راجع است زیرا نیاز رفع محذوف دانستن فعل پیدا می سود امّا در صورت نصب باید فعلی را قبل از آن محذوف قرار دهیم .

۲- وقتی که قرینه رفع و نصب وجود داشته باشد اما قرینه رفع از قرینه نصب قوی ترباشد

قوله: کامّامع غیر الطلب

قرائن رفع : الف) امّا وقتی که با غیرطلب همراه باشد مانند : قرَّ زیدٌ وامّا عمروٌ فقد ضربتُهُ . قرینه : جون که بعد از امّا اسمی که می آید همیشه ، مبتدأ می باشد .

قوله: واذا للمفاجاة . ب) اذا مفاجات مانند : قام زیدٌ واذا عمروٌ یضربه بکرٌ . قرینه : بعد از اذا مفاجات ، اسم مذکور مبتدأ می شود .

قوله: ویختار النصب بالاعطف علی جملة فعلیة للتناسب

۲- صورتهای مختار بودن نصب :

۱- قبل از اسم فعلی آمده باشدآن وقت بخاطر تناسب و عطف جمله فعلیه برجمله فعلیه نصب مختار است مانند : خرجتُ فزیداً لقیتُه – ضربتُ زیداً وعمرواً اکرمتُه .

۲- وقتی که آن اسم بعد از حرف نفی باشد مانند : مازیداً ضربتُه .

۳- وقتی که آن اسم بعد از حرف استفهام باشد مانند : أزیداً ضربتَه؟

۴- وقتی که آن اسم بعد از اذا شرطیه باشد مانند : اذا زیداً ضربتَه اضربِکَ . چونکه بعد از حرف نفی واستفهام و اذا فعل ، وجود دارد .

۵- وقتی که اسم بعد از حیث واقع شود مانند : حیثُ زیداً اکرمه .

۶- وقتی که بعد از آن اسم، فعل امر بیاید مانند : زیداً اِضربهُ.

۷-وقتی که بعد ازآن اسم، فعل نهی بیاید مانند : زیداً لا تضربهُ .

قوله: اذا هی مواقع الفعل : زیرا که این صورت با تمام مواقع فعل هستند . یعنی ما بعد حرف استفهام ، نهی ، اذا شرطیه وحیث و ماقبل امر و نهی .

قوله: وعند خوف لبس المفسر بالصفة .

۸- وقتی که بعد از آن اسم ، کلمه ای باشد که خبر واقع است که درصورت رفع دادن اسم خوف التباس خبر با صفت وجود داشته باشد مانند : انا کلَّ شیءٍ خلقناه بقدر . همانا ما هرچیز را به اندازه خلق کردیم .

درصورت التباس : اناکلُّ شیءٍ خلقناه بقدر همانا ما هرچیز را که پیدا کرده ایم به اندازه است .

در صورت رفع دادن « کل» ، مفَسر (خلقناه) با صفت ملتبس می شود که خلقناه صفت برای کل است در حالیکه مفسر عامل محذوف آن می باشد .

۳- صورتهای مساوی بودن رفع ونصب :

وقتی که قبل از اسم دو جمله وجود داشته باشد که یکی از آن دو اسمیه و دیگری فعلیه است و جمله بعد را به هریک از آن دو می توان عطف کرد پس درصورت عطف برجمله فعلیه، نصب جایز می شود تا عطف جمله فعلیه برفعلیه شود و درصورت عطف برجمله اسمیه ، رفع جایز می شود تا عطف اسمیه بر اسمیه شود مانند :زیدٌ قام وعمرواً اکرمتُهُ

قوله: ویجب النصب بعد الشرط وحرف التحضیض

۴- صورت وجوب نصب :

وقتی که اسم مذکور بعد از حرف شرط یا حرف تحضیض قرار بگیرد نصب واجب است . مثال شرط : إن زیداً ضربتَهُ ضربکَ - مثال تحضیض : الّا زیداً ضربتَه . علت وجوب نصب :حرف شرط وتحضیض همیشه برفعل داخل می شوند .

قوله: ولیس ازیدٌ ذهب به فالرفع

۵- صورتهای وجوب رفع :

وقتی که بعد از اسم مذکور فعلی بیاید که اگر خود آن فعل یا مناسب آن براسم مسلط شود آن را نصب نمی دهد مانند : ازیدٌ ذُهبَ به . در این جا اگر خود فعل یا معنای مناسب آن (ذهِب) براسم مسلط کرده شود آن را نصب نمی دهد .

قوله لیس : صورت پنجم از باب ما اضمر عامله نیست زیرا شرط تسلط مفقود است .

قوله: وکذالک کلُّ شیءٍ فعلوه الزّبر.

همچنین درصورتی که در اسمی تمام شرایط باب ماضمر عامله دیده شود ولی بر اثر اعتبار آن در معنی خلل واقع شود از قبیل صورت پنجم قرار داده می شود مانند : وکلُّ شیءٍ فعلوه فی الزُبر . (هرکاری که انجام دادند در نامه اعمال ثبت است). در این صورت معنی اش درست است البته در صورت اعتبار ما اضمر عامله فساد معنا می شود .

صورت فساد معنی : وکلَّ شیءٍ فعلوه فی الزبر . (هر چیز را در کتاب (نامه اعمال) انجام دادند).

اعتراض :آیه « الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحدٍ منهما مأئة جلدة » از قبیل ما اضمر عامله می باشد و در اعتبار کردن آن، فساد معنی نیز وجود ندارد پس چرا در «الزانیة والزانی » نصب داده نشده است ؟

الفاء بمعنی الشرط عند المبرد .

جواب أبی العباس مبرد: الف ولام در« الزانیة والزانی » بمعنی الذی و متضمن معنای شرط می باشد وجمله « فاجلدوا... الخ » جزاء می باشد وجزاء صلاحیت عمل در شرط را ندارد لذا شرط تسلیط فوت است .

جواب سیبویه : « الزانیة والزانی » جزء جمله مستقل و «فاجلدوا...الخ » جزء جمله دیگر است . تقدیر جمله اول جنین است : حکمُ الزانیة والزانی سیُتلی علیکم . وفاجلدوا ... الخ : فاء أبتدائیه وبقیه آن یک جمله مستقل است و جزء یک جمله بر جزء جمله دیگر عمل نمی کند لذا شرط تسلیط فوت است .

قوله: والّا فالمختار النصب . اگر در آیه معنای شرط یا دو جمله بودن ثابت نشود نصب مختار می گردد .

الـــرابـع التـحـذیـــر

(محذِّ ر: ترساننده – محذَّر : ترسانده شده.– محذَّرمنه : چیزی که از او ترسانده شده).

❋ هدف از تحذیر، محذَّر و محذَّرمنه می باشد .

قوله: وهو معمولٌ بتقدیر اتّق .

تعریف تحذیر: تحذیر معمول منصوبی است که به سبب مقدر بودن فعل «اتّق » یا امثال آن قبل از آن ، منصوب می باشد .

مقدر بودن این فعل در دو صورت انجام می گیرد :

قوله: تحذیرأممّابعده . ۱– وقتی که هدف برحذر داشتن محذَّر از مأبعد خود باشد مانند : ایّاک والاسد .

قوله: اوذُکرَالمحذَّرمنه مکرّراً . ۲– وقتی که محذَّرمنه تکرار شود مانند : الطرق الطریق .

صورتهای جایز تحزیر : ۱– محذر منه اسم صریح با واو ملفوظ مانند : ایّک والاسد .

۲–محذر منه اسم صریح با مِن ملفوظ مانند: ایّاک من الاسد .

۳– محذرمنه اسم تاویلی با واو ملفوظ مانند : ایّاک وأن تُحذف الارنب .

۴– محذرمنه اسم تاویلی با مِن ملفوظ : ایّاک من أن تُحذف الارنب

۵– محذر منه اسم تاویلی با مِن مقدر مانند : ایّاک أن تُحذف الارنب .

❋ واو با هیچ یک از اسم صریح و تاویلی مقدر نمی شود .

❋ مِن فقط با اسم تاویلی مقدر می شود و با اسم صریح مقدر نمی شود .

قوله: لامتناع تقدیرمن . تقدیر من دراسم صریح ممنوع است .

المفـعـــول فیـــه

قوله: هو مافُعِل فیه فعلٌ مذکورٌ من زمان او مکان

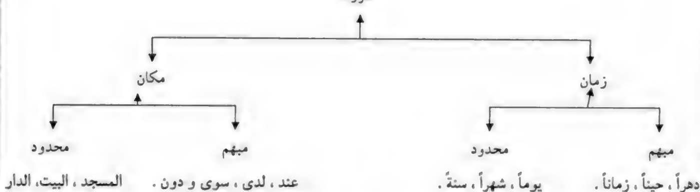
مفعول فیه : اسم ظرف زمان یا مکانی است که فعل مذکور (قبل ازآن) درآن واقع شده است . مثال ظرف مکان : دخلتُ المسجدَ. مثال ظرف زمان : صمتُ یومَ الجمعة .

قوله: وشرط نصبه تقدیر فی: شرط منصوب بودن مفعول فیه آن است که قبل از آن « فی» مقدر باشد . درصورت مذکور بودن «فی» مفعول فیه منصوب نمی شود بلکه به علت دخول « فی» برآن ، مجرور می گردد .{گویا که مصنف می فرماید مفعول فیه

بر دو قسم است ۱- منصوب ۲- مجرور . مفعول فیه منصوب آن است که قبل از آن « فی» مقدر باشد - مفعول فیه مجرور آن است که «فی» در عبارت مذکور باشد }

جاهای که « فی » مقدر می شود :

۱- درتمام ظروف زمان (مبهم ومحدود) مانند : صمتُ یوم الجمعة . ۲- در ظروف مکان مبهم (جهات سته) مانند : جلستُ فوقَ السریر . ۳- در «عند » و « لدی » و امثال آن مانند « سوی » و « دون» . مانند : جلستُ عند الاستاذ - وقفتُ لدی الشجرة - مارأیتُ سِواه - ماکلّمتُ دونه . ۴- در لفظ « مکان » مانند : جلستُ مکان زیدٍ . ۵- بعد از فعل « دخلتُ » مانند : دخلتُ المسجد .



دهراً ، حیناً ، زماناً . یوماً ، شهراً ، سنةً . عند ، لدی ، سوی و دون . المسجد ، البیت، الدار

تعریف مبهم : به زمان یا مکانی گفته می شود که دارای حد معینی نباشد.

تعریف محدود: به زمان یا مکانی گفته می شود که دارای حد معینی باشد .

قاعده: گاهی عامل مفعول فیه جوازاً مقدر می شود . در جواب سوال متی صمتَ ؟ گفته می شود: یومَ الجمعة ای صمتُ یومَ الجمعة . و گاهی عامل به شرط تفسیر مقدر می شود مانند: ....یومَ الجمعة صمتُ فیه .

المفعول له

قوله: هو ما فُعِل لاجله فعلٌ مذکورٌ

مفعول له: اسم منصوبی است که فعل مذکور قبل ازآن، بخاطر آن اسم انجام گرفته است . مانند ضربتُه تأدیباً - قعدتُ عن الحرب جُبناً (در مثال اول وجود مفعول از وجود فعل مؤخر است امّا در مثال دوم وجود مفعول از وجود فعل مقدم است)

قوله: خلافاً للزجاج فانه عنده مصدرٌ: زجاج نحوی از وجود مفعول له در کلام عرب منکر است و قائل است هرکجا که اسمی مفعول له دانسته شود در واقع مفعول مطلق از غیر لفظ فعل می باشد .

قوله: وشرط نصبه تقدیر اللام: شرط منصوب بودن مفعول له آن است که قبل از آن « لام » مقدر باشد درصورت مذکور بودن «لام » مفعول له منصوب نمی شود بلکه بعلت دخول «لام » برآن، مجرور گردد . {گویا نزد مصنف مفعول له بردو قسم است ۱- مفعول له منصوب ۲- مفعول له مجرور }

قوله: وانّما یجوز حذفها .

شرایط جواز تقدیر لام :

قوله: اذا کان فعلاً ۱- مفعول له فعل (حدث) باشد (برخلاف جئتک سمناً بجای للسمن) .

قوله: لفاعل الفعل المعلل به ۲- فاعل فعل معلل به (عامل) ومفعول له ذات واحد باشد(برخلاف جئتک اکرامک بجای لاکرامک) .

قوله: ومقارناً له فی الوجود ۳- فعل معلل به و مفعول له در وجود با هم مقارن باشند(برخلاف اکرمتک الیوم و عدی بذلک امس بجای لو عدی) .

تعریف محذوف : نه در لفظ مذکور است و نه در نیت ملحوظ .

تعریف مقدر: در لفظ مذکور نیست اما در نیت ملحوظ است .

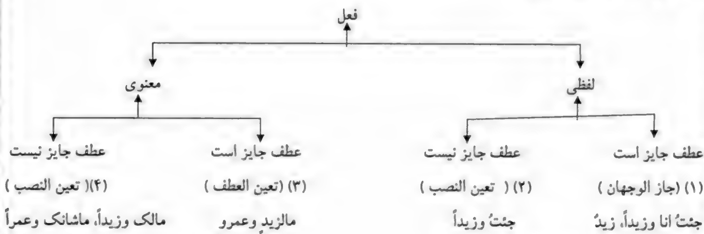
المفعول معه

قوله: هو مذکور بعد الواو لمصاحبة............لفظاً او معنیً

مفعول معه: اسم منصوبی است که بخاطر مصاحبت با معمول فعل لفظی یا معنوی بعد از واو به معنی «مع » ذکر شده باشد .

مانند: جاءالبردُ والجباتِ - استوی الماءُ والخشبةَ.

صورتهای چهارگانه مفعول معه:



سوال: چرا درصورت دوم عطف جایز نیست ؟

جواب: چون عطف اسم ظاهر بر ضمیر مرفوع متصل زمانی جایز است که آن ضمیر بوسیله ضمیر مرفوع منفصل تاکید شده باشد تا عطف اسم ظاهر برضمیر منفصل بشود .

سوال: چرا درصورت سوم فقط عطف متعین است ؟

جواب (۱): بخاطر اینکه تا بوسیله عطف، عامل معطوف و معطوف علیه لفظی بشود که همان لام جاره است و در صورت نصب، عامل معطوف علیه لفظی و عامل معطوف معنوی قرار می گیرد درحالی اتحاد در نوعیت عامل برای معطوف و معطوف علیه بهتر است (این جواب خالی از اشکال نیست، جواب دوم صحیح است)

جواب (۲): چون درصورت عطف، عامل عمرو که معطوف است عامل لفظی یعنی لام جاره قرار می گیرد امّا در صورت نصب یعنی عدم عطف، عمرواً مفعول معه و عامل آن، عامل معنوی می شود وعامل لفظی از عامل معنوی قوی تراست .

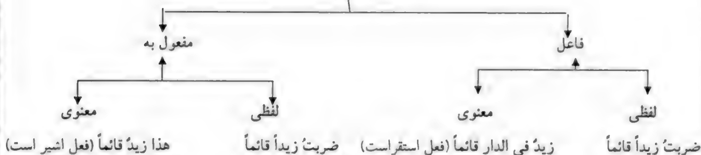
سوال: چرا درصورت چهارم عطف جایز نیست ؟

جواب: زیرا درصورت عطف، اسم ظاهر بر ضمیر مجرور متصل عطف می شود و عطف اسم ظاهر برضمیر مجرور متصل بدون اعاده جایز نیست خواه عامل، ضمیر مجرور، حرف جر باشد مانند منال اول: (مالک وزیداً) یا اضافت مانند منال دوم (ماشانک وعمراً)

الحـــال

قوله: مابیّن هیئة الفاعل اوالمفعول به لفظاً اومعنیً

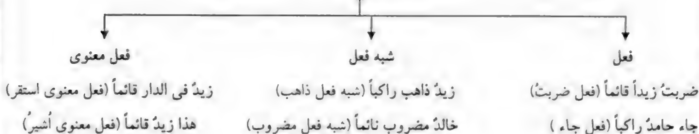
حال: اسم منصوبی است که هیئت فاعل یا مفعول به لفظی یا معنوی را بیان می کند .



فاعل یا مفعوله به لفظی:آن است که فعل آن در لفظ موجود باشد .

فاعل یا مفعول به معنوی: آن است که فعل آن در لفظ موجود نباشد امّا معنای آن ملحوظ باشد .

وعاملها الفعل او شبهه اومعناه



قوله: وعاملها ....اومعناه

عامل حال ، فعل یا شبه فعل یا فعل معنوی قرار می گیرد – هدف از شبه فعل اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبه، اسم تفضیل ومصدر می باشد .

قوله: وشرطها ان تکون نکرة وصاحبها غالباً.

قاعده: برای حال قرار گرفتن یک اسم، شرط است که نکره باشد و ذوالحال آن غالباً معرفه می شود مانند: **جاء حامدٌ راکباً - جاءنی راکباً رجلٌ .**

قوله: فان کان ....وجب تقدیمه

گاهی ذوالحال نیز نکره می شود و درصورت نکره بودن ذوالحال، حال باید مقدم و ذوالحال مؤخر شود مانند مثال گذشته (جاءنی راکباًرجلٌ) .

قوله: وارسلها العراکَ ومررتُ به وحده ونحوه متأوّلٌ

سوال: شما گفتید که حال همیشه باید نکره باشد در حالی که درکلام عرب، حال معرفه نیز مشاهده می شود مانند: ارسلها العراک و مررتُ به وحده . دراین دو مثال « العراک» معرفه به «ال» و وحده معرفه به اضافت بسوی ضمیرمی باشد و هردو حال واقع شده اند ؟

جواب: این دو کلمه در واقع و مفعول مطلق برای فعل محذوف می باشند که تقدیر آنها چنین است « **ارسلها تعترک العراک ومررت به ینفردُ وحده** » لذا فعل حذف و مفعول مطلق بجای آنها قرار گرفته و در ترکیب فعل و فاعل و مفعول جمله فعلیه حال قرار می گیرند و جمله در حکم نکره می باشد پس آنچه معرفه است حال نیست وآنچه حال است معرفه نیست .

قوله: ولایتقدم علی العامل المعنویّ .

قاعده: حال برذوالحال نکره مقدم می شود امّا برعامل معنوی مقدم نمی شود زیرا عامل معنوی یک عامل ضعیف است و برمعمول قبل از خود نمی تواند عمل کند . لذا گفتن: « **قائماً هذا زیدٌ** » درست نیست .

فایده: عوامل معنوی عبارتند از: ظرف مستقر، اسم اشاره، حف ندا، حرف تمنی، حرف ترجی وحرف تشبیه .

قوله: بخلاف الظرف : برخلاف ظرف که از عامل معنوی خود مقدم می شود زیرا درظرف توسّع وجود دارد مانند: **أکلّ یومٍ لکَ ثوبٌ .**

در این مثال« **کلّ یوم** » ظرف و فعلی که جار و مجرور متعلق آن است عامل معنوی می باشد .

قوله: ولا علی المجرور علی الاصحّ: همچنین طبق قول اصح حال بر ذوالحال مجرور مقدم نمی شود خواه مجرور به حرف جر باشد یا مجرور به اضافت مانند: **ذهب زیدٌ الی الدار مفتوحة** (مثال مجرور به حرف جر) **مررتُ برجلٍ عالمٍ قائماً** (مثال مجرور به اضافت)

قوله: وکلُّ مادلّ علی هیئة صحّ ان یقعَ حالاً.

نزد مصنف هرآن اسمی که دلالت بر بیان هیئت و کیفیت بکند می تواند حال قرار بگیرد ولو این که اسم جامد باشد مانند: **هذا بُسراً اطیبُ منه رُطباً** . امّا نزد دیگر نحویان فقط اسم مشتق می تواند حال قرار بگیرد و حال قرار گرفتن اسم جامد بصورت تأویل می شود .

قوله: وقد تکون جملةً خبریة فالاسمیة بالواو والضمیر او بالواو

قاعده: گاهی جمله خبریه حال قرار می گیرد دراین صورت وجود رأبط بین حال و ذوالحال ضروری است و رأبط گاهی «واو » وگاهی «ضمیر » وگاهی هردو می شوند .

جمله خبریه

اسمیه

۱- جاءنی زیدٌ وأبوه قائمٌ

۲- جئتک والشمس طالعة

۳- کلمتُ زیداً فُوه الی فیَّ

فعلیه

ماضی

مثبت

۱- جاءنی زیدٌ وقد خرج غلامُه

۲- جاءنی زیدٌو قد خرج عمروٌ

۳- جاءنی زیدٌ قد خرج غلامُه

منفی

۱-جاءنی زیدٌ وما خرج غلامُه

۲-جاءنی زیدٌ وما خرج عمروٌ

۳- جاءنی زیدٌ ما خرج غلامُه

مضارع

مثبت

جاءنی زیدٌ یکلّمهُ عمروٌ

منفی

۱- جاءنی زیدٌ وما یتکلم غلامُه

۲- جاءنی زیدٌوما یتکلم عمروٌ

۳ - جاءنی زیدٌ ما یتکلم غلامُه

قوله: ولا بدّ فی الماضی المثبت من قد ظاهرةً اومقدّرة:

وجود «قد» در ماضی مثبت ضروری است خواه آن قد ظاهر باشد یا مقدر. مثال قد ظاهر : جاءنی زیدٌ وقد رکب عمروٌ .

مثال قد مقدر: اوجاءوکم حَصِرت صدورهم ای قد حصرت صدورهم

قوله: ویجوز حذف العامل:



قوله: وشرطها ان تکون مقررةً لمضمون جملة اسمیة:

شرط وجوب حذف عامل: حال ثابت کننده مضمون جمله اسمیه باسد . مانند : زیدٌ أبوک عطوفاً مضمون جمله اسمیه أبوة زید می باشد .(در این مثال متکلم علاوه بر اثبات عطوفت پدر زید، أبوت او را نیز برای زید ثابت می کند)

التمییز

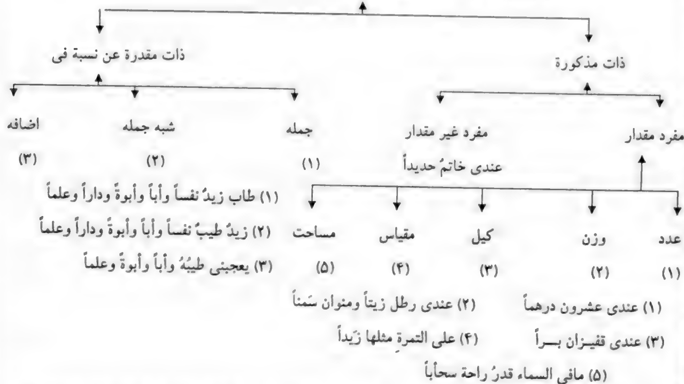
قوله: الأبهام المستقر عن ذاتٍ مذکورة او مقدرة :

تمیز: اسم منصوبی است که أبهام قائم وثابت در ذات مذکور یا مقدر را از او رفع می کند .

أبهام مستقر : أبهامی که دراصل وضع کلمه، درآن وجود داشته است .

ذات مذکور یا مقدر : یعنی مُمیَّز ملفوظ یا غیر ملفوظ ملحوظ .

التمییزما یرفع الأبهام المستقر عن ذات



ممیَّز بردو نوع است : ممیَّز مذکور و غیر مذکور . ممیَّز : اسم مبهم تامی است که به نون تنوین یا نون تثنیه یا نون جمع یا اضافت تام می شود . مثال نون تنوین : رطلٌ – مثال نون تثنیه : منوان – مثال نون جمع: عشرون.-اضافت : مثلها – قدر راحة – لی ملؤه عسلاً .

نکته :هدف از تام بودن یک اسم، این است که آن اسم در وضعیت و حالتی باشد که اضافت آن ممتنع است (یعنی اگر بخواهی که اسم تام را مضاف کنی مضاف نمی شود مگر با تغییر، مثلاً تنوین آن را حذف کنی : رطلُ زیتٍ– یا نون تثنیه یا جمع را حذف کنی)

ممیَّز مذکور مفرد مقدار :آن است که جمله یا شبه جمله نباشد و دلالت برمقدار و اندازه معین می کند خواه آن مقدار در ضمن عدد باشد یا در ضمن غیر عدد مانند کیل و وزن و مقیاس و مساحت باشد .

ممیَّز مذکور مفرد غیر مقدار : آن است که جمله یا شبه جمله نباشد و دلالت بر مقدار و اندازه معین نمی کند .

قوله: فیُفرَد إن کان جنساً

سوال: تمییزبرای ممیَّز مفرد مقداری غیرعدد در چه صورتی مفرد آورده می شود ؟

جواب: وقتی که تمییزجنس باشد و انواع جنس مقصود نباشد تمییزمفرد آورده می شود مانند : **عندی رطلٌ زیتاً - عندی رطلان زیتاً- عندی ارطالٌ زیتاً .**

سوال: چرا تمییز جنس همیشه مفرد آورده می شود ؟

جواب : چون اطلاق جنس بر افراد قلیل و کثیر او درست است لذا نیازی به تثنیه یا جمع کردن آن نیست .

قوله: الا أن یُقصدَ الانواع:

سوال: تمییز برای ممیّز مفرد مقداری غیر عدد در چه صورتی غیر مفرد آورده می شود ؟

جواب: زمانی که تمییز جنس باشد امّا انواع جنس مقصود باشند تمییز غیر مفرد آورده می شود یعنی اگر مقصود دو نوع از جنس باشد تمییز تثنیه و اگر مقصود تمام انواع مختلف جنس باشند تمییز جمع آورده می شود مانند : **عندی رطلٌ زیتین- عندی رطلٌ زیوتاً.**

قوله: ویُجمع فی غیره : و همچنین هر صورتی که تمییز غیر جنس باشد نیز تثنیه و جمع (مراد ، جمع غیر لغوی) آورده می شود مانند : **عندی عِدلٌ ثوباً- عندی عِدلٌ ثوبین - عندی عِدلٌ اثواباً.**

قوله: ثمّ ان کان بتنوین اوبنون التثنیة جازت الاضافة والاّ فلا

قاعده: در صورتی که ممیَّز ، تام به تنوین یا نون تثنیه باشد اضافت آن بسوی تمییز درست است زیرا در صورت اضافت نیز مقصود حاصل می گردد مانند: **عندی رطلُ زیتٍ- عندی منوا سَمنٍ** . امّا اگر تمیز، تام به نون مشأبه جمع یا تام به اضافت باشد ، اضافت آن درست نیست مانند: **عندی عشرون درهماً ، علی التمرة مثلها زبَداً** . لذا گفته نمی شود: **عندی عشرو درهمٍ، علی التمرة مثل زبدٍ**(چون در صورت اضافت معنا فاسد می شود) یا **مثلها زبدٍ**(جمع شدن دو مضاف الیه ممنوع است)

قوله: وعن غیر مقدار مثلُ خاتمُ حدیداً والخفض اکثر: در ممیَّز مفرد مقداری اضافت ممیَّز بسوی تمییزرایج تر است مانند: **عندی خاتمُ حدیدٍ.**

قوله: والثانی عن نسبة جملة او ماضاها ها

قاعده: تمییز برای ممیَّز مقدره رفع أبهام می کند از نسبتی که درضمن جمله فعلیه یا شبه جمله یا اضافت وجود دارد مانند: **طاب زیدٌ نفساً- أباً- أبوة- داراً- علماً**(مثال جمله) **زیدٌ طَیِّبٌ نفساً -أباً-أبوة- داراً -علماً** .- **الحوض ممتلئ ماءً** (مثال شبه جمله) **یعجبنی طیبه نفساً- أباً - أبوة -داراً -علماً**.- **لله درّهٌ فارساً** (مثال اضافت).

فائده و پیش زمینه

تمییز به اعتبار اختصاص به ممیَّز مقدره به سه وجه می تواند باشد :

۱- مختص به منتصب عنه (ممیَّز) مانند : **طاب زیدٌ نفساً- أبوةً.**

۲- مختص برای متعلق منتصب عنه مانند : طاب زیدٌ داراً –علماً.

۳- محتمل برای هردو (منتصب عنه ومتعلق آن) مانند : طاب زیدٌ أباً.

قوله: ثم ان کان اسماً یصحُّ جعله لما انتُصب عنه جاز ان یکون له ولمتعلقه

قاعده : اگر تمییز برای ممیّز مقدره اسمی باشد که بتواند برای منتصب عنه اسم قرار بگیرد جایز است که آن تمییز را برای منتصب عنه و متعلق آن، تمییز قرار داد یعنی برای هر دو محتمل می سود مانند : طاب زیدٌ أباً . که می توان «أب» را اسم زید قرار داد وگفت :زیدٌ أب.

قوله: والا فهو لمتعلقه

قاعده : اما اگر تمییز اسمی باشد که اسم قرار گرفتن آن برای منتصب عنه درست نباشد در این صورت به متعلق اختصاص پیدا می کند و فقط تمییز متعلق قرار می گیرد مانند :طاب زیدٌ داراً– علماً . زیرا اسم قرار دادن تمییز برای منتصب عنه درست نیست و نمی توان گفت :زیدٌ دارٌ.

قوله: فیطابق فیهما ما قصد

قاعده : در صورتی که تمییز نسبت محتمل برای منتصب عنه و متعلق آن باشد یا مختص به متعلق منتصب عنه باشد (در هردو صورت)مطابق مقصود متکلم آورده می شود یعنی اگر مقصود واحد باشد ، واحد - تنیه باشد، تنیه - جمع باشد، جمع آورده می شود . مثال صورت اول : طاب زیدٌ أباً – طاب زیدان أبوین – طاب زیدون آباءً . مثال صورت دوم : طاب زیدٌ داراً – طاب زیدان دارین – طاب زیدون دُوراً .

قوله: الا اذا کان جنساً :

قاعده : اگر تمییز نسبت جنس باشد در تمام احوال مفرد آورده می شود مانند :طاب زیدٌ علماً – طاب زیدان علماً – طاب زیدون علماً .

قوله: الا أن یقصد الانواع : مگر اینکه مقصود متکلم انواع مختلف جنس باشد آن وقت مطابقت لازم است یعنی اگر دو نوع از جنس مقصود باشد تمییز تنیه و اگر چند نوع از جنس مقصود باشد تمییز جمع آورده می شود مانند : طاب زیدٌ علما – طاب زیدان علمان – طاب زیدون علوماً .

قوله: وان کانت صفةً کانت له وطبقه

قاعده : اگر تمییز نسبت صفت(اسم مشتق) باشد مختص به منتصب عنه و مطابق با آن قرار می گیرد مانند : طاب زیدٌ والداً – طاب زیدان والدَین – طاب زیدون والدِین . طابت هندٌ والدةً – طابت هندان والدتین – طابت هندون والداتٌ زیرا در این صورت تمییز صفت و منتصب عنه موصوف می باشد ومطابقت بین موصوف و صفت لازم است .

قوله: واحتملت الحال: این تمییز احتمال حال بودن را نیز دارد زیرا معنای حال هم درست می شود.

فایده: (۱) کلمه احتمال در عبارت (واحتملت الحال)، دال بر این است که تمییز بودن صفت مذکور از حال بودن آن راجح تر است زیرا گاهی برآن « مِن » بیانیه نیز داخل می شود مانند : عَزّ مِن قائلٍ که دراصل عَزّ قائلاً بوده است و طبق قاعده مِن بیانیه برتمییز داخل می شود امّا برحال داخل نمی شود .

فایده : (۲) در عَزَّ مِن قائل ، قائل تمیزصفت (مشتق) برای ممیز مقدره است که رفع أبهام می کند از نسبتی که در جمله فعلیه وجود دارد و«مِن » بیانیه می باشد .

قوله: ولا یتقدم التمییزعلی عامله والاصحّ ان لایتقدم علی الفعل خلافاً للمازنی والمبرد

قاعده : تمییز مطلقاً برعامل خود مقدر نمی شود و طبق قول اصح تمییز فقط بر عامل خود که فعل باشد مقدم نمی شود زیرا تمییز بمنزله فاعل است و فاعل بر فعل خود مقدم نمی شود لذا گفتن: أباً طاب زیدٌ. درست نیست برخلاف امام مازنی و مبّرد که می گویند اگر عامل تمییز، فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول باشد مقدم کردن تمییز برآنها جایز است لذا گفتن : أباً طاب زیدٌ (عامل فعل است) ماءً الحوض ممتلئ (عامل اسم فاعل است) عیوناً الأرض متفجّرةٌ (عامل اسم مفعول است) جایز است .

المُستَثنی

قوله: المستثنی متصلٌ ومنقطع



قوله: فالمتصل هوالمخرج عن متعّدد لفظاً اوتقدیراً بالاواخواتها

تعریف مستثنی متصل: اسم منصوبی است که بوسیله الاونظایر آن از متعدد مذکور یا غیر مذکور خارج کرده شده است .اگر متعدد(مستثنی منه) مذکور باشد آن را غیر مفرّغ واگر مذکور نباشد آن را مفرّغ می نامند .

قوله: والمنقطع المذکور بعدها غیر مخرج

تعریف مستثنی منقطع : اسم منصوبی است که بعد از الا و نظایر آن مذکور باشد امّا بدلیل عدم دخول در متعدد، از آن خارج شده نیست .

قوله: وهومنصوب اذا کان بعد الاّ غیر الصفة فی کلام موجب

جکم مستثنی : ۱- وجوب نصب ۲- جواز نصب ۳- مخفوض .

وجوب نصب

۱ – وقتی که مستثنی در کلام موجب بعد از الاّ غیر صفتی واقع شود مانند :جاءنی القوم الاّزیداً.

قوله: اومقدّماً علی المستثنی منه : ۲- مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد مانند: جاءنی الاّ زیداً القومُ

قوله: اومنقطعاً في الاكثر :۳- مستثنی از قبیل مستثنی منقطع باشد (طبق قول اکثر نحات) مانند: جاءنی القوم الّاحماراً – جاءنی الاساتذة الاّ الخادمُ.

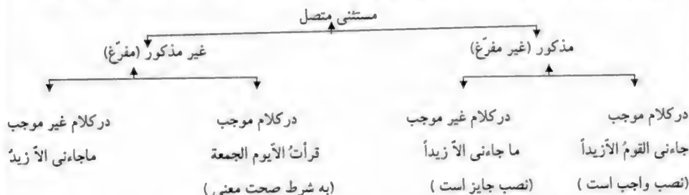
قوله: اوکان بعد خلا و عدا الاکثر : ۴- وقتی که مستثنی بعد از خلا و عدا واقع شده باشد (نزد اکثر نحات) مانند :جاءنی القومُ خلا زیداً وعدا زیداً.

قوله: اوما خلا و ماعدا اولیس ولایکون : ۵- وقتی که مستثنی بعد از ما خلا و ماعدا و لیس و لایکون واقع سود مانند: جاءنی القومُ ماخلا و ماعدا زیداً ولیس زیداً . جاءنی التلامیذ لایکون خالداً .

جواز نصب ومختار بودن بدل

قوله: ویجوز فیه النصب ویختار البدل .... وذُکر المستثنی منه

۱- وقتی که مستثنی در کلام غیر موجب بعد از الاّ واقع شود و مستثنی منه مذکور باشد مانند: مافعلوهُ الاّ قلیلٌ –الاّقلیلاً [1]



قوله: ویعرب علی حسب العوامل اذا کان المستثنی منه .... غیر الواجب لیُفید

قاعده : مستثنی در کلام غیر موجب در صورتی که مستثنی منه غیر مذکور باشد بر حسب عوامل اعراب می گیرد اگر عامل رفع باشد مرفوع ، و اگر عامل نصب باشد منصوب و اگر عامل جر باشد مجرور قرار می گیرد مثال عامل رفع : ماجاءنی الاّ زیدٌ – مثال عامل نصب : مارأیتُ الاّ زیداً –مثال عامل جر: ما مررتُ الاّ بزیدٍ.

قاعده: مستثنی منه درکلام موجب غیر مذکور نمی شود زیرا معنای آن غیر مفید قرار می گیرد

قوله: الا ان یستقیم المعنی

قاعده مستثنی منه غیر مذکور باید در کلام غیر موجب باشد زیرا معنای آن مفید قرار می گیرد مگر زمانی که مستثنی منه محدود [2] باشد آنوقت مستثنی منه غیر مذکور در کلام موجب می تواند واقع شود زیرا در این صورت معنای آن مفید و صحیح می شود مانند : قرأتُ الا یوم الجمعة .

قوله: ومن ثَمّ لم یجز ما زال زیدٌ الا عالماً : بخاطر همین (که مستثنی منه در کلام موجب، غیر مذکور نمی شود مگر بشرط مفید بودن معنی) گفتن: مازال زیدٌ الا عالماً درست نیست زیرا که زال منفی و بوسیله ماء نافیه دوباره مثبت می شود و کلام

[1] فعلوه ضمیر فاعل : مستثنی منه. قلیلٌ: مستثنی درصورت بدل .قلیلا: مستثنی درصورت نصب .
[2] یعنی افراد آن معین ومشخص باشند

موجب قرار می گیرد و عدم ذکر مستثنی منه درآن باعث بی فایده شدن معنی شده است زیرا معنای جمله چنین است : مازال زیدٌ متَّصِفاً بجمیع الصفات الا عالماً یعنی زیدٌ به تمام صفات متضاده و غیر متضاد ، ممکنة و غیر ممکنة موصوف است بجز صفت عدم و این درست نیست .

قوله: اذا تعذر البدل فعلی الفظ فعلی موضع ...

قاعده: در صورت مختار بودن بدل [۳] در مستثنی وقتی که حمل بدل بر لفظ مبدل منه (مستثنی منه) متعذر باشد بر محل مبدل منه حمل می شود مانند : ماجاءنی من احدٍ الاّ زیدٌ - احدٍ لفظاً مجرور امّا محلاً مرفوع است زیرا «مِن» بعد از نفی زاید است .

علت تعذر حمل برلفظ: عامل در بدل مقدر وحکماً تکرار می شود لذا در صورت حمل بر لفظ باید «مِن» قبل از « زید» تکرار بشود امّا این ممکن نیست زیرا زیدٌ در موضع اثبات قرار دارد و «مِن» بعد از اثبات زاید نمی شود مانند : لا احدٌ فیها الا عمروٌ - مازیدٌ شیئاً الا شیٌ لا یعبأبه در این دو مثال در صورت حمل مستثنی بر لفظ باید « لا» بعد از عمروٌ و « ما» بعد از شیٌ مقدر دانسته شود حال آنکه عمل ما ولا برای نفی است و بعد از الاّ که موضع اثبات است نمی تواند مقدر بشود لذا برمحل احدٌ و شیئاً که موفرع هستند حمل می شوند .

قوله: بخلاف لیس زیدٌ شیأ الاشیئاً لانها عملت للفعلیة فلا اثر ......العاملة هی لاجله

برخلاف لیس زیدٌ شیئاً الاّ شئیاً که می توان شیئاً دوم را بدل از لفظ شیئاً اول قرار داد زیرا عمل لیس بخاطر فعل بودن آن است نه بخاطر نفی بودنش .لذا بعد از الاّ که موضع اثبات است هم (نیز) مقدر می شود پس نقض معنای نفی (اثبات) تاثیری در نقض عمل لیس ندارد زیرا آن چه که لیس بخاطر آن عمل می کند (یعنی فعلیت) هنوز باقی است .

قوله: ومن ثمّ جاز لیس زیدٌ الا قائماً وامتنع مازیدٌ الا قائماً

به همین خاطر گفتن: لیس زیدٌ الا قائماً درست نیست چونکه الاّ نفی ما را باطل کرده و عمل ما بوسیله نفی آن است لذا عمل آن نیز باطل می شود زیرا عمل لیس بخاطر فعلیت آن است و الاّ فعلیت آن را باطل نکرده است لذا عمل آن که اسم را رفع و خبر را نصب می دهد هم چنان باقی است .هر چند که معنای نفی لیس بوسیله الاّ باطل شده است امّا عمل ما بخاطر نفی است وپس از باطل شدن معنای نفی بوسیله الاّ عمل ما نیز باطل می شود لذا قائماً نمی تواند منصوب باشد بلکه مرفوع قرار می گیرد .

قوله: ومخفوض بعد غیر وسوی وسوا وبعد حاشا فی الاکثر

قاعده: مستثنی بعد لفظ غیر، سوی و سواء و نزد بیشتر نحویان بعد حاشا بنابر اضافت مجرور می گردد مانند : جاءنی القومُ غیرَ زیدٍ وسوی زیدٍ وسوا زیدٍ وحاشا زیدٍ .

قوله: واعراب غیر فی کاعراب مستثنی به الا علی التفضیل

(غیر –سوای –سواء) اعرا ب لفظ غیر در استثناء مانند اعراب مستثنی به الاّ می شود

---

[۳] دربدل عامل همیشه تکرار می شود مانند: قرأتُ الکتاب بعضه ای قرأتُ الکتاب قرأتُ بعضه

تمام صورتهای اعراب مستثنی به الاّ در غیر جاری می شوند مانند : جاءنی القوم غیرَ زیدٍ (مثال وجوب نصب) ماجاءنی احدٌ غیرُ زیدٍ (مثال مختار بودن بدل) ماجاءنی غیرُ زیدٍ (مثال اعراب برحسب عوامل) ما رأیتُ غیرَ زیدٍ .

قوله: غیر صفة حملت علی الا فی الستثناء کما عملت الا علیها فی الصفة

لفظ «غیر » دراصل صفت است امّا گاهی مجازاً بمعنای الاّ استثنایی می آید مانند: ماجاءنی القوم غیرَ زیدٍ همانگونه که الاّ در اصل برای استثناء می باشد اما گاهی مجازاً بمعنای « غیر » صفتی نیز می آید .

قوله: اذا کانت تابعةً للجمع منکور غیر محصور لتعذر الاستثناء

سوال: در چه صورتی الاّ برای صفت قرار می گیرد و برای استثناء نمی شود ؟

جواب : زمانی که در کلامی بکار رود که استثناء درآن متعذر باشد و استثناء زمانی متعذر می شود که الاّ، بعد از کلمه ای واقع شود که جمع نکره غیر محصور باشد مانند :لوکان فیهما آلهة الاّ الله لفسدتا (« آلهة » جمع نکره غیر محصور).

سوال: چرا در این صورت استثناء متعذر است ؟

جواب: چون با نکره بودن مستثنی منه، دخول یا عدم دخول مستثنی در مستثنی منه قطعی نیست لذا نمی توان آن را مستثنی متصل قرار داد و نه مستثنی منقطع .

قوله: واعراب سوی وسوا لنصب علی الظرف علی الاصح : اعراب سوی و سواء ، بنابر ظرفیت طبق قول اصح نصب می باشد مانند : جاءنی القوم سِوی زیدٍ – جاءنی القومُ سَواءَ زیدٍ .

خبر کان واخواتها

خبر کان و نظایر آن

قوله: هوالمسند بعد دخولها: تعریف : خبر کان بعد از داخل شدن کان یا یکی دیگر از افعال ناقصه مسند قرار می گیرد و منصوب می شود مانند : کان زیدٌ قائماً .

قوله: وامروه کامر خبر المبتدأ: و در تمام احکام واقسام مثل خبر مبتدأ می باشد یعنی در مفرد یا جمله و شبه جمله بودن و مقدم شدن براسم و غیره مانند :کان زیدٌ قائماً (مفرد) کان زیدٌ قائمٌ أبوه (جمله اسمیه) کان زیدٌ فی الدار (شبه جمله) کان زیدٌ یقوم أبوه (جمله فعلیه) کان قائماً زیدٌ (مقدم براسم)

قوله: یتقدم معرفة وقد یُحذف عامله فی النحو الناس مجزیّون باعمالهم...

بجز دردومورد با خبر مبتدأ تفاوت دارد

۱– وقتی که خبر کان معرفه باشد می تواند براسم کان مقدم شود مانند:کان المنطلق زیدٌ

۲– گاهی عاملِ خبر کان محذوف می شود در صورتی که بعد از إن شرطیه اسم منصوبی واقع شود آن وقت بعد از إن شرطیه کان به همراه اسم خود مقدر دانسته می شود و اسم منصوب خبر کان می باشد (و قرینه مقدر بودن کان بعد از إن شرطیه این است که مدخول إن شرطیه همیشه فعل می باشد مانند :الناسُ مجزیّون باعمالهم ان خیراً فخیرٌ ان شراً فشرٌ – ان خیراً فخیرٌ . تقدیر عبارت : ان کان عملهم خیراً فجزاهم خیرٌ .

* درشرط، کان به همراه اسم خود مقدر می باشد و در جزاء مبتدأ مقدر می باشد .

قوله: ویجوز فی مثلها اربعة اوجه: در امثال این ترکیب چهار وجه جایز است .

۱-نصب هر دو (شرط و جزاء) مانند : إن خیراً فخیراً . تقدیر عبارت : إن کان عملهم خیراً فیکون جزائهم خیراً .

ترکیب : در شرط و جزاء کان به همراه اسم، مقدر و هر دو خیراً خبر برای کان ، مقدر می باشند

۲- رفع هر دو(شرط و جزاء) مانند :إن خیرٌ فخیرٌ . تقدیر عبارت : إن کان فی عملهم خیرٌ فجزائهم خیرٌ .

ترکیب : فی عملهم ، خبر مقدم که به همراه کان مقدر است و خیرٌ ، اسم مؤخر کان و جزائهم، مبتدأی مقدر و خیرٌ ، خبر آن است پس خیرٌ اول اسم برای کان مقدر است و خیرٌ دوم خبر برای مبتدأی مقدر است .

۳- نصب اول و رفع دوّم مانند : إن خیراً فخیرٌ . تقدیر عبارت : إن کان عملهم خیراً فجزائهم خیرٌ .

ترکیب: در اول کان با اسم خود مقدر و خیراً خبر آن است و در دوم، خیرٌ خبر برای مبتدأی محذوف است .

۴- رفع اول و نصب دوم مانند : إن خیرٌ فخیراً . تقدیر عبارت : إن کان فی عملهم خیرٌ فیکون جزائهم خیراً .

ترکیب : در اول خیرٌ اسم مؤخر برای کان مقدر و در دوم خیراً خبر برای کان مقدر است .

قوله: ویجب الحذف فی مثل امّا منطلقاً انطلقت:

قاعده : در صورتی که بعد از اَمّا ضمیر منفصل باشد و بعد از ضمیر منفصل اسم منصوب واقع باشد درآن جا کان وجوباً حذف شده است مانند : اَمّا أنتَ منطلقاً إنطلقتُ که در اصل لان کُنتَ منطلقاً انطلقتُ بوده است .

(تدریج) لأن کنتَ منطلقاً

۱- حرف جر قبل از إن شرطیه حذف شد : اَن کنتَ منطلقاً .

۲- کان بخاطر اختصار حذف شد و ضمیر متصل تبدیل به ضمیر منفصل گردید : اَن انتَ منطلقاً .

۳- در عوض کان بعد از أن ما آورده شد : اَن ما انتَ منطقاً .

۴- نون اَن و میم مَا بخاطر متجانس بودن در یکدیگر ادغام کرده شده اند . : اَمّا انتَ منطلقاً .

اسم إنَّ واخواتها

قوله: هوالمسند الیه بعد دخولها مثل إنّ زیداً قائمٌ

اسم إنَّ بعد از داخل شدن إنّ یا یکی دیگر از حروف مشبه بالفعل مسند الیه قرار می گیرد و منصوب می شود مانند :إنَّ زیداً قائمٌ .

المنصوب بلا التی لنفی الجنس

قوله: هوالمسند الیه بعد دخولها یلیها نکرة مضافاً اومشبّهاً به :

اسمی که بوسیله لای نفی جنس منصوب باشد که با داشتن شرایط سه گانه زیر منصوب و مسند الیه قرار می گیرد .

۱- قوله: یلیها : آن اسم متصل با لای نفی جنس وبلا فاصله بعد از آن آمده باشد .

۲- قوله: نکرةً : آن اسم نکره باشد .

۳- قوله: مضافاً اومشبّهاًبه : آن اسم مضاف یا شبه مضاف باشد یعنی مفرد نباشد مانند : لاغلامَ رجلٍ ظریفٌ فی الدار(مضاف) لاعشرین درهماً لک (شبه مضاف).

قوله: فان کان مفرداً فهوَ مبنیٌ علی ماینصبُ به

درصورتی که اسم متصل با لای نفی جنس مفرد باشد(یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد) مبنی به علامت نصب می شود مانند: ۱- لارجلَ فی الدار = مبنی به فتحه . ۲- لامسلماتِ فی القریة = مبنی به کسره . ۳- لامسلمَین فی المسجد = مبنی به یای ماقبل مفتوح . ۴- لا مسلمِینَ فی البلد = مبنی به یای ماقبل مکسور . در این جا شرط سوم نصب فوت است .

قوله: وان کان معرفة اومنفصولاً بینه وبین لا وجب الرفع والتکریرُ:

قاعده : اگر اسم بعد از لای نفی جنس معرفه باشد یا بین اسم و لا فاصله باشد، رفع و تکرار لا بهمراه اسم واجب می شود . مثال معرفه : لا زیدٌ فی الدار ولاعمروٌ - مثال فصل : لا فی الدار غلامُ رجلٍ ولا امرأةٍ - مثال فصل و معرفه : لا فی الدار زیدٌ ولاعمروٌ .

قوله: ومثلُ قضیَّةٌ ولا أباحسنٍ لها متاولٌ

اعتراض : در مَثل معروف عرب که می گویند« قضیةٌ ولا أبا حسنٍ لها » بعد از لای نفی جنس أبا حسن معرفه است و طبق قاعده مذکور باید رفع داده می شد امّا باز هم منصوب است ؟

جواب: در این مَثل تأویل می شود که در اصل اسم لا،« مثل » می باشد که نکره است و تقدیر عبارت چنین است : قضیّة ولا مِثلَ أبی حسنٍ لها . سپس مضاف حذف و مضاف الیه بجای آن قرار گرفته است .

فایده : مثل اگر چه بسوی معرفه مضاف است اما به علت کثرت ابهام در آن، بازهم معرفه نمی شود .

قوله: وفی مثل لا حولَ ولا قوةَ الاّ بالله خمسةَ اوجه

قاعده : در صورتی که لای نفی جنس بهمراه اسم نکره تکرار بشود مانند : لاحولَ ولاقوةَ الاّ بالله ، درآن پنج وجه جایز است .

۱- قوله: فتحها : فتح هردو اسم نکره: لاحولَ ولاقوةَ الا بالله .

فایده: فرق فتح و نصب : فتح مخصوص مبنی و نصب برای معرب است .

۲- قوله: فتح الاول ونصب الثانی : فتح اسم اول و نصب اسم دوّم مانند: لاحولَ ولاقوةً الا بالله .

۳- قوله: رفعه: فتح اسم اوّل و رفع اسم دوّم مانند : لاحولَ ولاقوةٌ الا بالله .

۴- قوله: ورفعهما : رفع هردو اسم نکره مانند : لاحولٌ ولاقوةٌ الا بالله .

۵-قوله: رفع الاول علی ضعف وفتح الثانی : رفع اسم اول و فتح اسم دوم مانند : لاحولٌ ولاقوةَ الا بالله . در این صورت لا مشبه بلیس است .

فایده : در تمام صورتهای مذکور تقدیر عبارت چنین است : لا حول عن المعصیة و لا قوّة علی الطاعة الاّ بتوفیق الله .

قوله: واذا ادخلتِ الهمزة لم یتغیّر العملُ ومعناها الاستفهام والعرضُ والتمنی :

قاعده : همزه استفهام یا عرض یا تمنی وقتی که بر لای نفی جنس داخل شود عمل آن را ملغی نمی کند مانند : ألارجُلَ فی الدار؟ – ألا ماءَ فأشربَهُ؟ (مثال استفهام) ألانزول لک بنا فتُحسنَ الیک (مثال عرض) ألا إتیانَ منکَ متَبشرُنا (مثال تمنی) برخلاف حرف جار که موجب اُلغا عمل لا می شود مانند : جئتُکَ بلا مالٍ – آذیَتنی بلا جُرمٍ .

قوله: ونعتُ المبنیّ الاول مفرداً یلیه مبنیٌّ ومعربٌ رفعاً ونصباً

قاعده : صفت اسم مبنی لای نفی جنس درصورتی که : ۱- صفت اول باشد ۲- مفرد باشد(مضاف و شبه مضاف نباشد) ۳- متصل با موصوف باشد ، دو صورت درآن جایز است :

الف): مبنی به فتح مانند : لارجلَ ظریفَ فی الدارِ (کاملا بر اسم حمل است و تابع بنا است) . ب) : معرب به اعراب رفع و نصب مانند : لارجلَ ظریفٌ فی الدارِ (محمول است برمحل بعید اسم) لارجلَ ظریفاً فی الدار (محمول است برمحل قریب اسم البته تابع اعراب است نه تابع بنا).

قوله: والاّ فالاعراب : و در صورتی که یکی از این شروط فوت شود نعت معرب قرار می گیرد ۱- ۱- صفت اسم مبنی نباشد بلکه صفت اسم معرب باشد مانند: لاغلامَ رجلٍ ظریفٌ فی الدار. (شرط اتصال موصوف و صفت فوت است)

۲-یا نعت دوم باشد مانند: لارجلَ ظریفَ کریمٌ (کریماً) فی الدار (شرط صفت اوّل بودن فوت است)

۳-یا صفت مفرد نباشد مانند : لا رجلَ حسنُ الوجه .

۴-صفت متصل با موصوف نباشد مانند : لا رجلَ کریمَ ظریفٌ(ظریفاً) فی الدار.

قوله: والعطف علی اللفظ وعلی المحل جایز فی مثل لا أبَ وأبناً وأبنٌ

قاعده : وقتی که اسمی براسم لای نفی جنس عطف شود بشرط نکره بودن آن اسم و عدم تکرار لای نفی جنس، دو صورت درآن جایز است ۱- نصب، بنابر عطف بودن بر لفظ معطوف علیه مانند: لاأب وابناً. ۲- رفع، بنابر عطف بودن برمحل معطوف علیه مانند: لاأب وأبنٌ.

قوله: ومثل لاأباً له ولا غلامَی له جایزٌ تشبیهاً له بالمضاف لمشارکته له فی اصل مَعناهُ

اعتراض : قاعده این بودکه اسم مفرد لای نفی جنس مبنی به فتح می شود امّا در مثالهای مانند : لاأباً له – ولاغلامَی له. چرا اسم مبنی به فتح نیست بلکه در مثال اوّل نصب داده شده و در مثال دوّم نون تثنیه حذف شده است؟

جواب: در امثال این گونه ترکیب ها که بعد از اسم لای نفی جنس لام اضافت بیاید . بخاطر مشابهت آن اسم ها با مضاف، جاری شدن حکم مضاف در آنها جایز می شود لذا در ترکیب لاأب له.الف ثابت شده و منصوب می گردد و گفته می شود: لاأباً له. و در ترکیب لاغلامین له نون تثنیه حذف و گفته می شود: لاغلامَی له اگر چه لا أب له ولاغلامین له هم جایز است .

مشابهت این اسم ها با مضاف این است که هر دو اسم در اصل معنای اضافت که « اختصاص شئ بشئ » می باشد مشارکت دارند که « أب یا غلامین» به ضمیر مجرور متصل اختصاص داده شده اند. (این اضافت ، از قبیل اضافت اسم بوسیله تلفظ لام اختصاص بسوی اسم دیگر است)

قوله: ومن ثمَّ لم یجز لا أباً فیها : بهمین خاطر گفتن : لا أباً فیها درست نیست زیرا معنای اضافت درآن وجود ندارد چون اضافت بمعنای «فی» نمی شود لذا باید گفته شود :لا أب فیها.

قوله: ولیس بمضاف لفساد المعنی خلافاً لسیبویه : در ترکیب لا أباً له ولاغلامَی له نزد سیبویه اسم لا مضاف بسوی ضمیر ولام زایده می باشد لذا در اصل: لاأباه ولاغلامَیه می باشد امّا نزد جمهور اسم لا مضاف بسوی ضمیر نیست این اضافت ، اضافت حقیقی نیست بلکه مشابه اضافت است . زیرا فساد معنا لازم می آید که لای نفی جنس بدون خبرمی ماند. (فساد معنا: لا ابا له یعنی فلان شخص اصلا ثابت النسب نیست ، لا اباه : پدر فلان شخص موجود نیست ، مقصود متکلم مطلب اول است)

قوله: ویحذفُ کثیراً فی مثل لاعلیک ای لا بأس علیک:

اسم لای نفی جنس در این طور مثالها در جاهایی که قرینه ای بر اسم محذوف لای نفی جنس وجود داشته باشد زیرا لا بر حرف داخل نمی شود .اکثراً حذف می شود مانند: لاعلیک ای لأبأس علیک.

خبر ما ولا المشبهتین بلیس

قوله: هوالمسند بعد دخولهما

اسم منصوبی است که بعد از دخول یکی از ما یا لا مشبه بلیس مسند قرار می گیرد مانند: مازیدٌ قائماً- لارجلٌ جالساً.

قوله: وهی لغةُ حجازیةٌ : عامل بودن ما و لا مشبه بلیس لغت حجازیان است نزد بنو تمیم عامل نیستند. دلیل حجازیان آیه قرآنی: ما هذا بشراً .

مشابهت ما و لا با لیس در دو جهت است ۱- منفی ساختن مضمون جمله ۲- رفع دادن اسم و نصب دادن خبر.

درصورتهای زیر عمل ما و لا باطل می شود

قوله: واذا زیدت ان مع ما

۱- وقتی که بعد از ما إن نافیه بیاید این إن نزد بصریان زایده ونزد کوفیان نافیه موکده است مانند : ما إن زیدٌ قائمٌ.

قوله: او انتقض النفیُ بالاّ:۲- وقتی که نفی آن دو بوسیله الاّ نقض شود بدلیل عدم مشابهت با لیس در منفی ساختن مضمون جمله، عمل لیس را نمی کند مانند: مازیدٌ الاّ قائمٌ

قوله: اوتقدّم الخبر بطل العمل: ۳- وقتی که خبر براسم مقدم شود زیرا ما عامل ضعیف است و زمانی عمل می کند که معمول آن به ترتیب ذکر کرده شوند.مانند: ماقائمٌ زیدٌ- ماقائمٌ الاّ زیدٌ.

قوله: واذا عُطِف علیه بموجب فالرفع

قاعده : وقتی که اسمی بوسیله حرف عطف موجب (بَل- لکن) برخبر ما و لا عطف شود ، مرفوع قرار می گیرد مانند: مازیدٌ قائماً بل قاعدٌ- لارجلٌ مقیماً لکن مسافرٌ.

المجرورات

قوله: هوما اشتمل علی علم المضاف الیه

اسمی که مشتمل بر علامت مضاف الیه یعنی جر باشد خواه جر به کسر باشد مانند : مررتُ بزیدٍ – یا جر به فتحه باشد : مررتُ بعمرَ – یا جر به یای ماقبل مفتوح مانند : مررتُ بمسلمَین – برجلین – یا جر به یای ماقبل مکسور مانند : مررتُ بمسلِمِین . یا جر به یا باشد مانند : مررتُ بابیک .

قوله: والمضاف الیه کل اسم نُسب الیه شیء بواسطة حرف الجر لفظاً وتقدیراً مراداً

مضاف الیه : هرآن اسمی است که بواسطه حرف جر لفظی یا تقدیری ، چیزی بسوی آن نسبت داده شده است .

مرادا: یعنی علامت آن ظاهر باشد ، یعنی ما بعد آن مجرور باشد .

مثال حرف جر لفظی : مررتُ بزیدٍ – مثال حرف جر تقدیری: غلام زیدٍ ای غلامُ لزیدٍ .

قوله: فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف اسماً مجرداً تنوینه لاجلها

شرط تقدیر حرف جراین است مضاف اسمی باشد که بخاطر اضافت خالی از تنوین باشد.

قوله: وهی معنویةً ولفظیةً

اضافت بر دو قسم است : ۱- اضافت لفظی اینکه مضاف صفتی باشد که بسوی معمول خود مضاف است مانند : ضاربُ زیدٍ – حسن الوجهِ

قوله: فالمعنویة ان یکون المضاف غیر صفة مضافة الی معمولها

۲- اضافت معنوی اینکه مضاف صفت، مضاف بسوی معمول نباشد (مضاف صفتی نباشد ونیز بسوی معمول خود مضاف نباشد) مانند: غلامُ زیدٍ.

اضافت معنوی

۱- بتقدیر لام : وقتی که مضاف الیه از جنس مضاف مضاف وظرف برای آن نباشد مانند : غلا م زیدٍ . ۲- بتقدیر من : وقتی که مضاف الیه از جنس مضاف باشد ماند : خاتمُ فضةٍ . ۳- بتقدیر فی : وقتی که مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد مانند : ضَربُ الیومِ . (ظرف زمان) قَتِیل کربلا (ظرف مکان) . تقدیر «فی» درمضاف خیلی قلیل است .

قوله: وتفید تعریفاً مع المعرفة وتخصیصاً مع النکرة

اضافت معنوی دو فائده می دهد :

۱- فائده تعریف مضاف، درصورتی که مضاف الیه معرفه باشد مانند: غلامُ زیدٍ .

۲- فائده تخصیص مضاف، درصورتی که مضاف الیه نکره باشد مانند: غلام رجلٍ .

قوله: وشرطُها تجریدُ المضاف من التعریف

قاعده : شرط اضافت معنوی این است که مضاف از تعریف خالی باشد .

قوله: وما اجازه الکوفیون من الثلثة الاثواب وشبهه من العدد ضعیفٌ

اعتراض: در کلام عرب معرف بودن مضاف مشاهده می شود مانند : الثلثة الاثواب – الخمسة الدارهم . که نزد کوفیان جایز است لذا قاعده خالی بود ن مضاف از تعریف، باطل است ؟

جواب : آنچه که کوفیان اجازه داده اند که در صورت اضافت عدد جانب معدود ، عدد معرفه آورده می شود ، ضعیف است .

قوله: ولاتفید الا تخفیفاً فی اللفظ

اضافت لفظی نه فائده تعریف می دهد و نه تخصیص بلکه فائده تخفیف در لفظ می دهد مانند : ضاربُ زیدٍ . که در اصل ضاربٌ زیداً بوده است که بسبب اضافت ، تنوین مضاف حذف شده است – یا ضاربا زیدٍ و ضاربوا زیدٍ که در اصل ضاربان زیداً و ضاربون زیداً بوده اند که در هر دو نون تثنیه و جمع بسبب اضافت حذف شده و تخفیف بوجود آمده .

قوله: ومن ثم جاز مررتُ برجل حسن الوجه وامتنع مررتُ بزید حسن الوجه

و بخاطر این که اضافت لفظی فائده تعریف نمی دهد – گفتن: مررتُ برجلٍ حسن الوجه ، جایز است . اما گفتن: مررتُ بزیدٍ حسن الوجه جایز نیست .

زیرا در صورت اول که حسن الوجه نکره است می تواند صفت رجلٍ که نکره است قرار بگیرد اما در صورت دوم حسن الوجه بعلت نکره بودن نمی تواند برای زیدٍ که معرفه است صفت قرار بگیرد زیرا مطابقت بین موصوف و صفت در معرفه و نکره بودن لازم است .

قوله: وجاز الضاربا زیدٍ والضاربوا زیدٍ وامتنع الضاربُ زیدٍ خلافاً الفرّاء

و بخاطر این که اضافت لفظی فائده تخفیف می دهد . ترکیب الضاربا زیدٍ و الضاربوا زیدٍ، جایز است زیرا تخفیف صورت گرفته است و حذف نون درهردو جا بعلت اضافت است. اما ترکیب الضاربُ زیدٍ جایز نیست- چون حذف تنوین درآن بعلت « الف ولام » است نه به اضافت برخلاف امام فرّاء نحوبی .

دلائل فرّاء برجایز بودن ترکیب الضاربُ زیدٍ.

١- حذف تنوین قبل از دخول الف ولام بخاطر اضافت بوده لذا اضافت مفید تخفیف شده است پس باید جایز باشد ؟

جواب : حذف تنوین بعد از دخول الف ولام و بخاطر آن صورت گرفته لذا اضافت مفید تخفیف نشده است پس جایز نیست .

قوله: وضعُف ع الواهب المائة الهجان وعبدها

٢- درقول شاعر الواهب المائة الهجان وعبدها (ممدوح بخشنده صد(١٠٠) شتر سفید و بخشنده نوکران آن شتران است) عبدها بر المائة عطف است . پس صورت ترکیب چنین می شود الواهب عبدها واین مثل ترکیب الضارب زیدٍ است پس همانگونه که ترکیب الواهب عبدها درست است ترکیب الضارب زیدٍ هم باید درست باشد ؟

جواب: این استدلال ضعیف است زیرا« واو» دراین ترکیب عاطفه نیست بلکه بمعنای «مع » است و معنای شعر چنین می باشد . ممدوح بخشنده صد شتر سفید به همراه نوکران آن شتران است .

٣- ترکیب الضارب زید مانند ترکیب الضارب الرجلِ می باشد که جایز است لذا ترکیب الضارب زیدٍ هم باید جایز باشد ؟

قوله: وانما جاز الضارب الرجل حملا علی المختار فی الحسن الوجه

جواب: وقتی که صفت معرف باللام مضاف بسوی معمول معرف باللام باشد طبق قول مختار معمول آن مجرور قرار می گیرد مانند : الحسن الوجه واین ترکیب جایز است زیرا درآن بخاطر ورود کسره تخفیف آمده است و ترکیب الضارب الرجل مشابه ترکیب الحسن الوجه می باشد چون در هر دو صفت معرف باللام مضاف بسوی معمول معرف باللام است لذا جایز قرار می گیرد بنابر این ترکیب الضارب زیدٍ را بر ترکیب الضارب الرجل قیاس کردن درست نیست .

قوله: وانما الضاربک وشبهه فیمن قال انه مضافٌ حملاً علی ضابک

۴- ترکیب الضارب زیدٍ مانند ترکیب الضاربک و امثال آن که صفت معرف باللام مضاف بسوی ضمیر باشد است و ترکیب الضاربک جایز است لذا ترکیب الضارب زید هم باید جایز باشد .

جواب: ترکیب الضاربک طبق قول کسانی که آن را ترکیب اضافی می دانند برترکیب ضاربک حمل می باشد . در ضاربک اسم فاعل بسوی ضمیر مضاف است و وجود تنوین در مضاف تقدیری است که بسبب اضافت حذف شده و حقیقتاً در آن تنوین وجود نداشته است زیرا نمی توان آن را دراصل ضاربٌ ک قرار داد . در الضاربک نیز به علت اضافت بسوی ضمیر تنوین وجود نداشته است لذا حذف آن بخاطر الف ولام نبوده که بتوان گفت تخفیف بخاطر غیر اضافت بوده است .

قوله: ولا یضاف موصوفٌ الی صفةٍ ولا صفةٌ الی موصوفِها

قاعده : هیچ گاه موصوف بسوی صفت خود مضاف نمی شود زیرا تقاضای مرکب توصیفی این است که صفت در اعراب تابع موصوف باشد اما در مرکب اضافی مضاف الیه همیشه مجرور است دیگر این که صفت عین موصوف است اما مضاف الیه غیر مضاف است .

اعتراض : در مثال های مانند : مسجد الجامع – جانب الغربی – صلاة الاولی- بقلةُ الحَمقاء

که در کلام عرب رواج دارند در اصل مرکب های توضیفی هستند که بشکل مرکب اضافی آورده شده و موصوفها جانب صفت خود مضاف شده اند ؟

جواب : در مثالهای مانند : مسجد الجامع و غیره... تأویل شده است به این صورت که در هر مثال موصوف حذف و مضاف بجای موصوف قرار گرفته است و در اصل مثال ها به ترتیب چنین بوده اند : مسجدالوقت الجامع – جانب المکان الغربی – صلاة الساعة الاولی- بقلة الحبّة الحَمقاء .

قوله: ولاصفة الی موصوفها ومثل جرد قطیفة واخلاق الثیاب متأول

قاعده : هیچ گاه صفت نیز جانب موصوف ، مضاف کرده نمی شود . چونکه مضاف بودن تقاضای تقدیم و صفت بودن تقاضای تاخیر می کند تقدیم و تاخیر در یک کلمه جمع نمی شوند زیرا اجتماع ضدین محال است (این قاعده درعربی امروزی کاملا اشتباه است . مولانا محمد یوسف بنوری (رح) در کتاب خود نوشته این قاعده کافیه درست نیست)

اعتراض : در مثالهای مانند : جرد قطیفةٍ – اخلاق ثیابٍ . که در اصل قطیفةٌ جردٌ (چادر کهنه) وثیابٌ اخلاقٌ (لباسهای پاره) بوده اند که درهر یک صفت بطرف موصوف مضاف کرده شده است ؟

جواب: در این مثالها نیز تأویل شده است به این صورت که چون گفته شده جرد (کهنه) درآن ابهام پیدا شد که مراد کهنگی چه چیزی می باشد با آوردن قطیفة این ابهام رفع گردید همچنین با گفتن : اخلاق (پاره) درآن ابهام پیدا شد که مراد پارگی چه جنسی می باشد ثیاب این ابهام رفع گردید پس در واقع این اضافت بخاطر رفع ابهام و تبیین بوده است که به معنای «مِن » است نه این که جرد صفت و قطیفة موصوف آن یا اخلاق صفت و ثیاب موصوف آن است .

قوله: ولا یضاف اسمٌ مماثل للمضاف الیه فی عمو وخصوص لعدم الفائده

قاعده : اسمی که درعموم درخصوص (شمول وعدم شمول) مماثل با مضاف الیه باشد ، مضاف قرار نمی گیرد یعنی نمی توان اسمی را بطرف هم مثلش که در معنای مصداق با او مماثل است مضاف کرد مانند : لیث اسد – حبس منع . زیرا هیچ گونه فائده ای از فواید اضافت درآن حاصل نمی گردد . مثال اول: مثال مترادفین از اعیان – مثال دوم : مثال مترادفین از معانی می باشد

قوله: بخلاف کل الدراهم وعین شئ فانه یختص به

اعتراض : در اضافت های مانند : کل الدراهم – عین الشی . اسم بطرف مماثل خود مضاف شده است زیرا «کل » همان دراهم و«عین » شی می باشد پس این قاعده شما نقص شده است .

جواب : در مثال اول « کل» عام « والدراهم » خاص می باشد چون کل، دراهم و غیر دراهم را شامل می گیرد و الدراهم فقط دراهم را . و در مثال دوم «عین » عام و«الشی» خاص می باشد . چون عین ، موجود وغیر موجود را شامل می گیرد اما « الشی » فقط بر موجود اطلاق می شود لذا مضاف با مضاف الیه مماثل نیست بلکه مضاف عام و مضاف الیه خاص می باشد . وفائده اضافت این است که بوسیله مضاف الیه در مضاف تخصیص پیدا می شود هدف از کل، فقط دراهم وهدف از عین ، فقط موجود می شود .

قوله: وقولهم سعید کرز ونحوه متاول

قاعده : در مثال سعیدٍ کرز اسم بطرف مماثل خود مضاف شده است زیرا منظور از سعید کرز یک نفر است ؟

جواب : در این ترکیب تأویل شده است که سعید لفظ دلالت کننده بر ذات سعید و کرز مدلول آن لفظ است پس گویا با هم متغایر هستند چون لفظ دال چیزی غیر از مدلول می باشد لذا اضافت اسم بطرف مماثل لازم نمی آید (یا هدف از مضاف، ذات مسمی یا هدف از مضاف الیه خود لفظ می باشد پس معنای آن چنین می شود که به لفظ کرز مسمی و ملقّب است .

قوله: واذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق به الی متکلم کُسرَ آخره والیاء مفتوحة اوساکنة

اضافت بسوی یاء متکلم

۱– اضافت اسم صحیح یاملحق به صحیح (جاری مجرای صحیح) بسوی یاء متکلم ، حرف آخر آن اسم ، کسره و یاء متکلم فتحه یا ساکن داده می شود مانند : غلامِیَ = غلامِی (مثال صحیح) دلوِیَ = دلوِی (مثال جاری مجری صحیح) ظبیِیَ= ظبیِی (جاری مجرای) .

قوله: فان کان آخره الفاً تثبت ....وهذیل تقبّلها الغیر التثنیة یاءً

۲-اضافت اسم مقصور (اسمی که حرف آخر آن الف باشد) به سوی یاء متکلم ، الف در آخر ثابت نگه داشته می شود و یاء متکلم مفتوح قرار می گیرد تا اجتماع دو ساکنین لازم نیاید مانند عَصَایَ – رحَایَ . البته قبیله هذیل الف را در غیر تثنیه به یاء تبدیل کرده و در یاء متکلم ادغام می کند مانند: عصِيَّ که در اصل عصایَ بوده است . (جمع عصای عِصِی می باشد) اما در تثنیه الف به یاء تبدیل نمی شود مانند : مسلمایَ که مسلميَّ نمی شود زیرا حالت رفعی تثنیه با حالت نصبی و جری آن ملتبس می شود .

قوله: وان کان یاءً اُ دغمت

۳- اضافت اسمی که درآخر آن یاء ماقبل مفتوح یا مکسور باشد ، یاء آن در یاء متکلم ادغام می گردد و یاء متکلم فتحه داده می شود مانند : مسلمَيَّ (اسم مثنی در حالت نصبی و جری) که در اصل ، مسلمَینِ . مسلمَی ی بوده
مسلمِيَّ (اسم جمع مذکر سالم در حالت نصبی و جری) که در اصل مسلمِینَ بوده .

قوله: وان واواً قُلبت یاءً واُ دغمت

۴- اضافت اسمی که درآخر آن واو ماقبل مضموم باشد واو تبدیل به یاء شده و به مناسبت یاء ضمه ماقبل تبدیل به کسره می شود و یاء در یاء متکلم ادغام می گردد و یاء متکلم فتحه داده می شود مانند : مسلمِيَّ (جمع مذکر سالم در حالت رفعی) که در اصل مسلمُویَ بوده است .

اعتراض : در مسلمِيَّ نیز خوف التباس وجود دارد زیرا حالت رفعی و نصبی و جری یکسان می شود همان طور که در مثنی خوف التباس بود پس چرا بخاطر خوف التباس مثل مثنی عمل نشده یعنی واو برجمع باید مثل الف در مثنی بر قرار داشته می شد ؟

جواب : تبدیل کردن الف به یاء قانون مشهور نحوی نیست بلکه نزد قبیله هذیل است لذا هنگام التباس از تبدیل آن جلوگیری می شود امّا تبدیل واو به یاء، وقتی که واو و یاء در یک کلمه جمع شوندتبدیل واو به یاء قانون مشهور نحوی است که بخاطر خوف التباس نیز از این تبدیل جلوگیری نمی شود .

قوله: امّا الاسماءُ الستّة فاخي وابي واجاز المبّردُ اخيَّ وابيَّ

۵- اضافت اسمای سته مکبره ، بطرف یاء متکلم دو صورت دارد : (۱) بدون باز گشت واو لام الفعل مانند : اخِي و ابِی (۲) با اعاده واو لام الفعل و تبدیل آن به یاء و ادغام در یاء متکلم نزد مبرّد مانند : اخِيَّ و ابِيَّ .

فایده : چون اخٌ و ابٌ که در اصل اخوٌ و ابوٌ بوده اند .

قوله: وتقول حمي وهني

۶- اضافت حَمٌ و هَنٌ ، بطرف یاء متکلم مانند : حَمِی و هَنِی .

قوله: ویقال فيّ فی الاکثر وفمي

۷- اضافت فمٌ، بطرف یاء متکلم دو صورت دارد : (۱) باز گشت واو عین الفعل و تبدیل آن به یاء و ادغام در یاء متکلم طبق قول اکثر نحات مانند : فِيَّ (چون فَمٌ در اصل فَوهُ بوده است هاء لام الفعل حذف نسياً منسياً شده و واو عین الفعل حذف و در عوض آن میم آورده شده است) .

(۲) بدون باز گشت واو عین الفعل مانند : فَمِی .

قوله: واذا قُطعت قیل اخٌ واب وهم وفم وفتح الیاء افصحُ منهما

فائده : ابٌ ، اخٌ ، هنٌ و فمٌ وقتی که بدون اضافت باشند حروف حذف شده آنها عود نمی کند و به همین صورت تلفظ می شوند.

※ در فمٌ سه لغت جایز است : فَمٌ، فِمٌ و فُمٌ که فصیح ترین آن فتح فاء می باشد .

قوله: وجاء حَمٌ مثل یدٍ وخبءٍ ودلوٍ وعصاً مطلقا

فایده : در حَمٌ در صورت اضافت و قطع اضافت چند لغت دیگر نیز جایز است .

۱- مثل یدٌ بدون بازگشت واوِ لام الفعل مانند : حَمِی – حَمٌ (چون حَمٌ در اصل حَمَوٌ و یَدٌ در اصل یَدَوٌ بوده است)

۲- مثل خَبءٌ با اضافه کردن همزه درلام الفعل مانند : حَمَئِی – حَمءٌ .

۳- مثل دلوٌ با بازگشت واو لام الفعل و تبدیل آن به یاء و ادغام در یاء متکلم در صورت اضافت مانند : حَمِیَّ – حَموٌ .

۴- مثل عصا با آوردن الف در لام الفعل مانند : حَمایَ – حَما .

مطلقاً:ی عنی در صورت اضافت و قطع اضافت .

قوله: وجاء هنٌ مثل یدٍ مطلقا

فائده : درهنٌ مانند یدٌ درصورت اضافت و قطع اضافت واو لام الفعل بازگشت داده نمی شود مانند : هَنِی – هَنٌ .

قوله: وذولایضاف الی مضمر ولایقطع

قاعده : ذو همیشه بطرف اسم ظاهر مضاف می شود و با اضافت همراه است مانند : ذومالٍ- ذوولدٍ . لذا هیچ گاه بدون اضافت نمی آید و بطرف اسم ضمیر نیز مضاف نمی شود وگفتن : یَعرِفُ ذا الفضلِ من الناس ذووه شاذ است .

التـــوابـــع

توابع: نعت – عطف بیان – بدل – تاکید – عطف نسق .

قوله: کُلُّ ثانٍ باعراب سابقه من من جهةٍ واحدة

تعریف تابع : هر اسم متأخری که پیرو اعراب اسم سابق خود باشد که مقتضِیّ اعراب آن با مقتضِیّ اعراب متبوع متحد است . یعنی اگر اعراب رفع اسم سابق بنابر فاعلیت باشد رفع اسم دوم نیز باید بنابر فاعلیت باشد و هلّم جراً مانند : جاءنی رجلٌ عاقلٌ. (درتابع سه قید وجود دارد .۱- تابع از متبوع متأخر باشد . ۲- دراعراب تابع ماقبل است . ۳- مقتضِیّ اعراب تابع با متبوع متحد باشد یعنی اگر رفع متبوع بنابر فاعلیت است رفع تابع نیز بنابر فاعلیت است . وغیر...)

قوله: النعتُ تابع یدل علی معنی فی متبوعه مطلقاً

نعت : تابعی است که مطلقا برمعنای که درمتبوع وجود درهر حال وهمیشه بدون لحاظ ماده دلالت می کند مانند : جاءنی رجلٌ عاقلٌ . (قید مطلقا احتراز است از بعضی توابع که دلالت برمعنای می کنند که درمکتبوع وجود دارد امّا نه همیشه بلکه

بعضی از توابع که از ماده خاص باشند مانند : اعجبنی زیدٌ علمهُ واعجبنی زیدٌ غلامه . که علمه دلالت می کند برمعنای که درمبدل منه (زیدٌ) وجود دارد امّ غلامه دلالت برمعنای که درمبدل منه وجود دارد نمی کند .

مطلقا : یعنی بدون درنظر گرفتن ماده خاص)

قوله: وفائدته تخصیصُ اوتوضیحٌ

فایده عمده نعت، تخصیص یا توضیح می باشد (تخصیص درموصوف نکره وتوضیح (رفع اجمال) درموصوف معرفه . مثال توضیح : زید التاجر . ومثال تخصیص : رجلٌ عاقلٌ) مانند : رجل عالمٌ (مثال تخصیص) کلمه عالمٌ دررجلٌ که برعالم وغیر عالم دلالت می کرد تخصیص پیدا نمود واطلاق آن را فقط به مرد عالم خاص می کرد . یا مثلاً : رجلٌ مسلمٌ سنِیٌ حنفیٌ دیوبندیٌ هندیٌ – الجسم الطویل ُ العریض ُ العمیقُ یشغلُ حَیِّزاً من الفراغ (مثال توضیح) یا جاءنی زیدٍ الظریفُ.

قوله: وقد یکون لمجرد الثناء او الذّم او التوکید

- گاهی صرفاً برای ثناء موصوف می آید مانند : بسم الله الرحمن الرحیم
- گاهی صرفاً برای ذم موصوف می آید مانند : اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
- گاهی صرفاً برای توکید موصوف می آید مانند : نفخةٌ واحدة.

قوله: النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه مطلقاً

قید مطلقاً: احتراز است از بعضی توابع که دلالت بر معنای می کنند که در متبوع وجود دارد اما نه همیشه ، بلکه به لحاظ ماده خاص مانند : اعجبنی زیدٌ علمه – اعجبنی زیدٌ غلامه که علمه به لحاظ ماده علم دلالت می کند بر معنای که در مبتدل منه (زید) وجود دارد اما وقتی که این ماده عوض شود وبه جای علمه ، غلامه آورده شود دلالت بر معنای که در مبدل منه وجود دارد نمی کند

قوله: ولافصل بین ان یکون مشتقاً اوغیره

برای صفت بودن یک اسم تفاوتی نمی کند که آن اسم مشتق باشد یا غیر مشتق و این تردید قول بعضی از نحات می باشد که برای صفت قرار گرفتن یک اسم ، مشتق بود ن آن را شرط می دانند و اگر در جای اسم غیر مشتق صفت واقع باشد آن را به تاویل مشتق می کنند .

قوله: واذا کان وضعه لغرض المعنی عموماً او خصوصاً

البته در صورت غیر مشتق بودن اسم ، شرط است که وضع آن اسم بمنظور دلالت بر معنای که در موصوف وجود دارد بطور عموم و در تمام استعما لات باشد یا بطور خصوص در بعضی استعمالات خاص . مثال صفت غیر مشتق بصورت دلالت عام : رجلٌ تمیمیٌ – رجلٌ ذومالٍ . صفت تمیمیٌ همیشه و در تمام استعمالات (یعنی صفت برای هر موصوف که باشد) دلالت می کند بر ذاتی که بسوی قبیله تمیم منسوب است . و صفت ذو مال نیز برای هر موصوفی که استعمال شود دلالت می کند بر ذاتی که دارای مال باشد . مثال صفت غیر مشتق بصورت دلالت خاص ١- مررتُ برجل ایِ رجل . این صفت فقط برای موصوف نکره استعمال می شود . ٢- مررتُ بهذا الرجل (صفت) .این صفت فقط برای موصوف مبهم استعمال می شود . ٣- مررتُ بزیدٍهذا(صفت) .این صفت فقط برای عَلَم مبهم استعمال می شود .

قوله: وتوصيف النكرة بالجملة الخبرية ويلزم الضمير

قاعده: جمله خبریه می تواند صفت برای نکره قرار بگیرد زیرا جمله در حکم نکره است و وجود ضمیر رابط در جمله که بطرف موصوف عاید می شود لازم است . مانند : جاءنی رجلٌ(موصوف) یرکب الدراجة(صفت) – رأیتُ ظبیاً(موصوف) یمشی بهدوءٍ(صفت) .

قوله: وتوصيف بحال الموصوف وبحال متعلقه نحو مررتُ برجلٍ حسنٍ غلامه

صفت بر دو نوع است ۱– صفت بحال موصوف: صفتی است که دلالت کند بر معنایی که درذات موصوف وجود دارد مانند : جائنی رجلٌ(موصوف) عالم(صفت) .

۲– صفت بحال متعلق موصوف : صفتی است که دلالت کند برمعنایی که درذات متعلق موصوف وجود دارد مانند : جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامه – مررت برجل حسن غلامه .

قوله: فالاول يتبعه في الاعراب والتعريف والتنكير والافراد والتثنيةوالجمع والتذكير والتانيث

صفت نوع اوّل (صفت بحال موصوف) درده(۱۰) مورد زیر پیرو موصوف خود است :

۱– اعراب (ضمه، فتحه وکسره) . ۲– تعریف وتنکیر . ۳– تعداد (افراد، تثنیه وجمع) . ۴– جنس (تذکیروتأنیث) .

قوله: والثاني يتبعه في الخمسة الاول وفي البواقي كالفعل

اما صفت نوع دوم (صفت بحال متعلق موصوف) فقط در پنج مورد اول پیرو موصوف خود می شود و در پنج مورد باقی مانده مثل فعل که تابع ما بعد خود است صفت نیز تابع مابعد خود (یعنی متعلق موصوف) می شود . مانند : مررتُ برجلٍ حسنٍ غلامُه – مررتُ برجلٍ حسنة امرأتُه .

قوله: ومن ثم حسُنَ قام رجلٌ قاعدٌ غلمانه

قاعده: به جهت این که صفت نوع دوم درپنج مورد اول تابع موصوف و در پنج مورد دیگر مانند فعل است یعنی تابع ما بعد خود (متعلق موصوف) می باشد . لذا گفتن « قام رجلٌ (موصوف) قاعدٌ(صفت) غلمانه (متعلق موصوف) » مستحسن است زیرا صفت که بمنزله فعل است برای متعلق موصوف که بمنزله فاعل است واحد آورده شده است .

قوله: وضعُفَ قاعدون غلمانه

اما ترکیب « قام رجلٌ قاعدون غلمانه » ضعیف است زیرا قاعدون که بمنزله فعل است برای غلمانه که بمنزله فاعل و جمع می باشد، جمع آورده شده است پس مثل « قعدُوا غلمانه » قرار می گیرد . که اجتماع دو فاعل لازم آمده است (یعنی ضمیر واو و غلمانه) .

سوال: وقتی که صورت مذکور به خاطر اجتماع فاعلین خلاف قاعده نحو است باید ناجایز باشد چرا فقط ضعیف قرار داده شده است ؟

جواب : چون اجتماع فاعلین فقط نزد بعضی از نحویان است که ضمیر و اسم ظاهر هر دو را فاعل قرار می دهند اما برخی دیگر از نحویان ضمیر واو را فاعل مبدل منه و اسم ظاهر را بدل آن قرار می دهند و طبق قول این گروه از نحویان اجتماع فاعلین لازم نمی آید لذا بخاطر متفق علیه نبودن اجتماع فاعلین نزد تمام نحویان ، آن را فقط ضعیف قرار داد .

قوله: یجوز قعودٌ غلمانه

ترکیب «قام رجلٌ قعودٌ غلمانه » چایز است زیرا جمع مکسر بمنزله مفرد است .

قوله: والمضمر لا یوصفُ ولایوصف به

قاعده : ضمیر نه موصوف قرار می گیرد و نه صفت .

موصوف قرار نمی گیرد زیرا : هدف از توصیف معرفه توضیح آن است و ضمیر متکلم و مخاطب اَعرَفُ المعارف و خود واضح است و توضیح واضح، تحصیل حاصل است ضمیر غائب نیز ملحق به ضمیر متکلم و مخاطب است .

صفت قرار نمی گیرد زیرا: صفت باید کلمه ای باشد که بروصف دلالت کند و ضمیر بر ذات دلالت می کند لذا نمی تواند وصف قرار بگیرد .

قوله: والموصوف اخصُّ او مساوٍ

قاعده : موصوف باید درمفهوم از صفت خود، اخص یا مساوی با آن باشد .

قوله: ومن ثم لم یوصف ذواللام الابمثله او باالمضاف الی مثله

از این جهت موصوف معرف باللام باید بوسیله صفت معرف باللام یا صفت مضاف بسوی معرف باللام وصف کرده شود چون معرف باللام پایین ترین نوع معرفه است و باید بوسیله هم مثل خود وصف شود اگر بوسیله معرفه نوع بالاتر وصف شود فوقیت تابع بر متبوع لازم می آید . مضاف بسوی معرف باللام نیز در حکم خود معرف باللام می باشد مانند : قام الرجلُ العالم — قام الرجل صاحب القوم .

قوله: وانما التزم وصف باب هذا بذی اللام للابهام

سوال مقدر : چرا اسم اشاره ، وقتی که موصوف قرار می گیرد صفت آن معرف باللام می تواند قرار بگیرد مانند : مررت بهذا العالم . امّا مضاف بسوی معرف باللام نمی تواند صفت آن قرار بگیرد در حالی که برای موصوف معر ف باللام هم معرف باللام و هم مضاف بسوی معر ف باللام بعلت متحد الحکم بودن (آن دو) می توانستند صفت برای آن قرار بگیرند ؟

جواب : دو اسم اشاره که وصف کردن آن فقط بوسیله صفت معرف باللام لازم قرار داده شده بخاطر وجود ابهام در اسم اشاره است که این ابهام بوسیله صفت معرف باللام رفع می شود اما بوسیله صفت مضاف بسوی معرف باللام رفع نمی شود زیرا در خود مضاف ابهام وجود دارد که بوسیله مضاف الیه رفع می شود پس صفت مبهم چگونه می تواند از موصوف مبهم خود رفع ابهام کند .

قوله: ومن ثم ضعف مررتُ بهذا الابیض وحسن بهذا العالم

از جهت این که صفت برای رفع ابهام از اسم اشاره می باشد گفتن: (مررت بهذا الابیض) ضعیف است زیرا در خود صفت نوع ابهام وجود دارد اما گفتن : (مررت بهذا العالم) مستحسن است زیرا در صفت هیچ نوع ابهامی وجود ندارد پس معلوم می شود که هر گاه درصفت کاملاً ابهام وجود داشته باشد نمی تواند صفت اسم اشاره قرار بگیرد و اگر نوع ابهام درآن باشد صفت قرار گرفتن آن ضعیف می شود و اگر هیچ ابهامی وجود نداشته باشد صفت قرار گرفتن آن مستحسن می شود .

العـــطـف

قوله: تابعٌ مقصود بالنسبة مع متبوعه ویتوسط بینه وبین متبوعه احد حروف العشره وسیاتی

عطف بحرف (معطوف): تابعی است که بهمراه متبوع (معطوف علیه) خود در نسبت مقصود می باشد و برای عطف بین تابع و متبوع یکی از حروف ده گانه عطف آورده می شود مانند : قام زیدٌ وعمروٌ . زید معطوف علیه عمرو معطوف .

قوله: واذا عطف علی المرفوع المتصل اکد بمنفصل

قاعده : هرگاه اسمی برضمیر مرفوع متصل عطف کرده شود آوردن ضمیر منفصل بین تابع ومتبوع لازم است زیرا ضمیر متصل جزء کلمه ای محسوب می شود و معطوف اسم مستقل است لذا برای اینکه عطف کلمه مستقل بر جز کلمه لازم نیاید ضمیر منفصل آورده می شود مانند : ضربتُ انا و زیدٌ . ضربتُ انا معطوف علیه فاعل و زیدٌ معطوف .

قوله: الا ان یقع فصلٌ فیجوز ترکه

مگر زمانی که بین تابع و متبوع فاصل دیگری وجود داشته باشد نیازی به آوردن ضمیر منفصل جهت فصل نیست مانند : ضربتُ الیومَ و زیدٌ .

قوله: واذا عُطف علی ضمیر المجرور اعید الخافض

قاعده : هر گاه اسمی برضمیر مجرور متصل عطف شود تکرار عامل جر در معطوف لازم است زیرا ضمیر مجرور متصل جزو کلمه محسوب می شود لذا بخاطر لازم نیامدن عطف کلمه مستقل برجزو کلمه عامل جررا در معطوف تکرار می کنند خواه عامل جر حرف باشد یا اسم مانند : مررتُ بک و بزیدٍ — مررتُ باخیک واخی زیدٍ .

قوله: والمعطوف فی حکم المعطوف علیه ومن ثم لم یجز الا الرفع

قاعده : معطوف در حکم معطوف علیه می باشد یعنی هر آنچه که برای معطوف علیه جایز است برای معطوف نیز جایز می شود وهر آنچه که برای معطوف علیه جایز نیست برای معطوف نیز جایز نمی شود .

قوله: ومن ثم لم یجز ...

از این جهت در ترکیبهای ۱- مازیدٌ بقائمٍ ولا ذاهبٌ عمروٌ ۲- ما زیدٌ قائماً وذاهبٌ عمروٌ .

فقط رفع معطوف جایز است و جر آن در ترکیب اول و نصب در ترکیب دوم جایز نیست . زیرا درصورت عطف باید خبر برای زید قرار بگیرند و در خبر وجود ضمیری که بطرف اسم عود می کند ضروری است و چنین ضمیری در ذاهبٌ که بطرف زید عود کند وجود ندارد در حالی که در معطوف علیه این ضمیر عائد بطرف زید وجود دارد لذا با رفع قرار دادن آن یک جمله مسقل قرار داده شده و بر جمله ماقبل عطف می شود تا عطف جمله برجمله بشود چون درمعطوف علیه نبودن ضمیر جایز نیست لذا در معطوف هم باید جایز نباشد لذا بعلت عدم ضمیر، معطوف بر خبر زیدٌ قرار داده نمی شود .

قوله: وانما جاز الذی یطیرُ فیغذب زیدُ الذباب لانها فاء السببیة

سوال مقدر : طبق قاعده شما که معطوف درحکم معطوف علیه است وقتی که درمعطوف علیه وجود ضمیری عائد لازم است درمعطوف هم لازم است حال آنکه درترکیب (الذی یطیر فیغضبُ زیدٌ الذبابُ) که یغضب عطف است بر یطیر و در یطیر ضمیر عائد بطرف الذی وجود دارد اما در یغضب ضمیر عائد بسوی الذی وجود ندارد پس این ترکیب چگونه لازم شد ؟

جواب : فاء در این جا عاطفه نیست بلکه فاء سببیه است لذا یغضب بر یطیر عطف نیست بلکه مسبب برای آن است .

قوله: واذا عطف علی عاملین المختلفین لم یجز خلافاً للفراء

صورتهای عطف دو اسم بردو معمول

۱– عطف دو اسم بردو معمول دو عامل مختلف مانند : زید فی الدار وعمروٌ الحجرة . عامل در معمول اول ابتداء و در معمول دوم حرف جر می باشد .

حکم : نزد جمهور نحات جایز نیست زیرا حرف عطف بدلیل ضعیف بودن نمی تواند جانشین دو عامل قرار بگیرد برخلاف امام فراء که با قیاس برصورت دوم این را نیز جایز می داند .

قوله: الافی نحوفی الدار زید والحجرة عمروٌ خلافا لسیبویه

۲– عطف دو اسم بردو معمول دو عامل مختلف که معمول مجرور مقدم برمعمول مرفوع یا منصوب باشد مانند : فی الدار زیدٌ والحجرةِ عمروٌ

عامل در معمول اول حرف جر و در معمول دوم ابتداء می باشد .

حکم : نزد جمهور نحات بر خلاف قیاس جایز است زیرا در کلام عرب رایج هستند برخلاف سیبویه که آن را مثل صورت اول ناجایز می داند .

۳– عطف دو اسم بردو معمول یک عامل مانند : ضرب زیدٌ عمروٌ و بکرٌ خالداً – جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء .

حکم : بالاتفاق جایز است زیرا حرف عطف جانشین یک عامل می تواند قرار بگیرد .

التاکید

قوله: تابعٌ یقرر امر المتبوع فی النسبة او الشمول

تاکید : تابعی است که امر متبوع را در نسبت حکم بسوی متبوع یا شمول نسبت فعل را برای تمام افراد متبوع ثابت می کند مثال نسبت : جاءنی زیدٌ زیدٌ . جاءنی زیدٌ نفسه . مثال شمول : جاءنی القوم کلهم .

قوله: وهو لفظی ومعنوی فالفظی تکریر الفظ الاول ویجری فی الفاظ کلها والمعنوی بالافاظ محصورة

تاکید بر دو قسم است ۱– لفظی باتکرار نمودن لفظ اول حاصل می گردد و در تمام الفاظ خواه اسم باشد یا فعل یا حرف جاری می شود مانند : جاءنی زیدٌ زیدٌ .۲– معنوی در معنا و بوسیله برخی الفاظ محدود و معین حاصل می گردد و آن الفاظ عبارتند از : نفسه ، عینه ، کلاهما ، کله، اجمع ، اکتع ، اتبع ، ابصع .

قوله: فالاولان یعمان باختلاف صیغتهما وضمیرهما تقول

قاعده : نفسه و عینه عام می باشند یعنی برای مفرد و تثنیه و جمع مذکر و مونث بکار می روند و مطابق با متبوع ، صیغه و ضمیر آنها تغییر می یابد برای مفرد، صیغه و ضمیر مفرد . و برای تثنیه، صیغه جمع و ضمیر تثنیه و برای جمع ، جمع و برای مذکر ضمیر مذکر و برای مونث ، ضمیر مونث می آید مانند : جاءنی زیدٌ نفسه عینه و زیدان انفسهما – اعینهما و زیدون انفسهم ، اعینهم – جاءنی هند نفسها ، عینها – هندان انفسهما ، اعینهما – وهندات انفسهن ، اعینهن .

قوله: والثانی للمثانی

کلاهما و کلتاهما فقط برای متبوع مثنی می آیند کلاهما برای مثنی مذکر و کلتاهما برای مثنی مونث مانند : جاءنی الرجلان کلاهما – جاءنی الامرأتان کلتاهما .

قوله: والباقی لغیر مثنی باختلاف الضمیر والصیغه فی البواقی

قاعده: و بقیه الفاظ تاکید معنوی یعنی : کله ، اجمع، اکتع، ابتع و ابصع . فقط برای متبوع مفرد و جمع بکار می روند با این تفاوت که در«کلّه» فقط ضمیر و در بقیه صیغه مطابق با متبوع تغییر می کند مثال مفرد : اشتریتُ العبدَ کلَّه –اشتریتُ العبدَ اجمع . مثال جمع : جاءنی القوم کلُّهم – فسجد الملائکة کلهم اجمعون .

قوله: ولایاکد بکل .اجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او حکماً بخلاف جاءزید کله

قاعده : بوسیله (کلّ و اجمع) فقط متبوعی تاکید کرده می شود که افتراق اجزای آن متبوع حسّا یا حکما ممکن باشد. مثال افتراق حسی : جاءنی القوم کلهم اجمعون . مثال افتراق حکمی : اشتریتُ العبد کله اجمع –اکرمت القوم کلهم برخلاف (جاء زیدٌ کله) زیرا زید متبوعی است که افتراق اجزاء آن نه حسّا و نه معنا درست می باشد .

قوله: واذا اکد الضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بالمنفصل

قاعده : هر گاه ضمیر مرفوع متصل بوسیله نفس یا عین تاکید کرده شود قبل از آوردن نفس یا عین ، تاکید ضمیر مرفوع متصل بوسیله ضمیر مرفوع منفصل لازم است مانند : ضربتُ انتَ نفسک - عینک .

قوله: واکتع واخواه اتباع لاجمع فلاتتقدم علیه

قاعده : اکتع و ابتع و ابصع ، تابع اجمع می باشند لذا هیچ وقت قبل از اجمع ذکر نمی شوند بلکه بعد از آن می آیند مانند : جاءنی القوم کلهم اجمعون اکتعون اتبعون ابصعون .

قوله: وذکر ها دونه ضعیفٌ

وذکر آنها نیز بدون اجمع ضعیف می باشند زیرا تابع بدون متبوع نمی شود وتمام اینها دراصل تابع قوم هستند ..واکتع وابتع وابصع تابع اجمع می باشند .

البــــدل

قوله: تابعٌ مقصود بما نسب الی متبوع دونه

بدل: تابعی است که درنسبت فعل بسوی متبوع ، مقصود اصلی می باشد و متبوع آن در نسبت مقصود نیست .

قوله: وهو بدل الکل والبعض والاشتمال والغلط

بدل برچهار قسم است ۱- بدل الکل ۲- بدل البعض ۳- بدل الاشتمال ۴- بدل الغلط .

قوله: فالاول مدلوله مدلول الاول

۱ – بدل الکل : مدلول (مصداق ذات) آن با مدلول مبدل منه متحد است مانند : جاءنی زیدٌ اخوک (بدل ، کل مبدل منه است)

.

قوله: والثانی جزءه

۲- بدل البعض : بدل جزئی از مبدل منه می باشد مانند : ضربتُ زیداً رأسه .

قوله: والثالث بینه وبین الاول ملابسة بغیرهما

۳- بدل الاشتمال : بدل نه کل مبدل منه و نه بعض آن بلکه بین بدل و مبدل منه تعلق غیر از کلیت وجزئیت وجود دارد خواه یکی از آن دو مشتمل بر دیگری می باشد مانند : سُلب زیدٌ ثوبه – یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه . یا نباشد مانند ک اعجبنی زیدٌ علمه .

قوله: والرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت بغیره

۴- بد ل الغلط: مقصود متکلم است بعد از اینکه بوسیله ذکر مبدل منه اشتباه می کند دوباره آن را با ذکر بدل، اصلاح می کند مانند : جاءنی زیدٌ حماره .

قوله: ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفتین

انواع بدل ومبدل منه باعتبار تعریف وتنکیر

۱- هر دو معرفه ما نند : جاءنی زیدٌ اخوک

۲- هردو نکره : جاءنی رجلٌ غلامٌ لک

۳- مبدل منه معرفه و بدل نکره : لنسفعاً بالناصیة النّاصیة ناصیة کاذبة

۴- مبدل منه نکره و بدل معرفه : جاءنی رجل اخوک .

قوله: واذا کان نکرة من معرفة فالنعت

قاعده : در صورت سوم که در مبدل منه معرفه و بدل نکره باشد صفت دادن نکره لازم است زیرا بدل مقصود بالنسبه است و در صورت نکره بودن از مبدل منه که غیر مقصود است پائین تر قرار گرفته است چون نکره از معرفه کم رتبه تر است لذا با دادن صفت، کم بود آن جبران می شود .

قوله: ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین

انواع بدل و مبدل منه باعتبار اسم ظاهر یا ضمیر بودن

۱- هردو اسم ظاهر : جاءنی زیدٌ اخوک .

۲- هر دو اسم ضمیر : الزیدون لقیتُهم ایّاهم .

۳- مبدل منه اسم ظاهر و بدل اسم ضمیر :اخوک ضربتُ زیداً ایاه .

۴- مبدل منه اسم ضمیر و بدل اسم ظاهر : اخوک ضربتُه زیداً .

قوله: ولایبدل ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغایب

درصورت چهارم که مبدل منه ضمیر و بدل اسم ظاهر است ، اسم ظاهر بجز برای ضمیر غایب برای ضمیرهای دیگر یعنی متکلم ومخاطب بدل الکل قرار نمی گیرد مانند : ضربته زیداً .

عطف البیان

قوله: عطف البیان تابعٌ غیر صفة ....مثل اقسم بالله ابوحفص عمر.

تعریف عطف بیان : تابعی است که با وجود صفت نبودن باز هم متبوع خود را توضیح می دهد مانند : اَقسمَ بالله ابوحفص عمر

قوله: وفصله من البدل لفظاً فی مثل انا ابنُ التارک البَکری بشر

فرق معنوی بین بیان وبدل کاملا ظاهر است که بدل مقصود بالنسبة است وذکر مبدل منه جهت توطئه وتقدیمه است اما بیان مقصود بالنسبة نیست بلکه مبیّن مقصود بالنسبة است وبیان فقط جهت توضیح آورده می شود وفرق لفظی میان بیان وبدل در ترکیبی مثل :

انا ابنُ التارک البَکری بِشرٍ   علیه الطیر ترقبه وقوعاً

ظاهر می شود.

هدف از ترکیبی مثل اما ابنُ التارک البَکری بِشرٍ ، این است که لفظ تابع، بیان باشد برای متبوع معرف باللامی که صفت معرف باللام دیگری بسوی آن مضاف باشد . مانند : الضاربُ الرجل زیدٍ .

سوال: چگونه فرق لفظی میان بیان وبدل ظاهر می شود ؟

جواب: وقتی که بِشرٍ را در ترکیب مذکور بیان قرار بدهیم ترکیب درست است امّا اگر آن را بدل قرار بدهیم ترکیب درست نمی شود .

سوال: چرا بیان قرار گرفتن بِشرٍ درست وبدل قرار گرفتن آن نا درست است ؟

جواب: بدل مقصود بالنسبة وبجای مبدل منه واقع می شود لذا اگر بِشرٍ را بدل قرار بدهیم بجای البَکریّ واقع شده ومضاف الیه برای التارک قرار می گیرد واین اضافتت از قبیل الضاربُ زیدٍ می شود که نادرست بودن آن قبلاً بیان شد امّا بیان بجای مبیّن واقع نمی شود لذا با بیان قرار گرفتن بِشرٍ مضاف الیه برای التارک قرار نمی گیرد واضافت قبلی که از قبیل الضاربُ الرجل می باشد بر قرار است که جایز بودن این اضافت قبلاً بیان شد .

قوله: المبنیّ ما ناسب مبنیّ الاصل او وقع غیر مرکب



قوله: والقابُه ضمٌّ وفتحٌ وکسرٌ و وقفٌ

القاب مبنی الاسم در حرکت و سکون عبارتند از : ضم- فتح- کسر- وقف

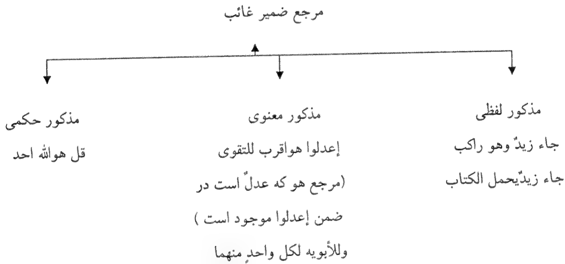
قوله: وحکمه ان لا یختلف اخره لاختلاف العوامل

حکم اسم مبنی مناسب با مبنی الاصل این است که آخر آن باختلاف عوامل ، مختلف نمی شود . مانند : جاء هذا- رایتُ هذا- مررتُ بهذا.

قوله: المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب تقدم ذکره لفظاً او معنیً او حکماً

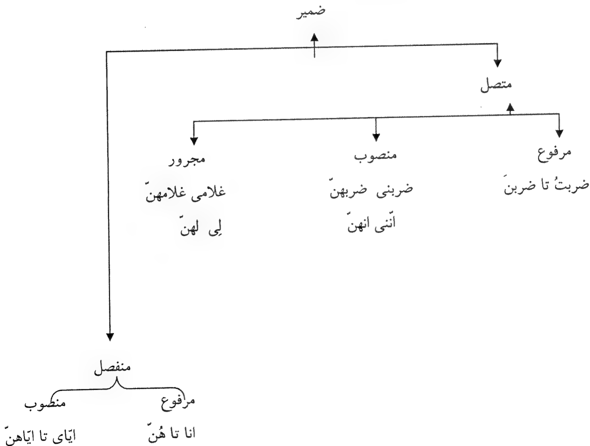
تعریف مضمر: اسمی است که برای متکلم یا مخاطب یا مرجع غائبی که ذکر آن قبلاً بصورت لفظی یا معنوی یا حکمی گذشته باشد وضع شده است . مثال متکلم : انا - نحن- ضربتُ - ضربنا.

مثال مخاطب: انت- انتم - ضربتَ- ضربتم .



(مرجع ضمیر ـه که مورث می باشد بصورت التزامی مذکور است زیرا ذکر وارث مستلزم ذکر مورث است)

هدف از مذکور معنوی بودن مرجع: آنست که مرجع بصورت تضمنی یا التزامی مذکور باشد .



المضمر

اقسام ضمیر	متکلم	مخاطب	غائب
مرفوع متصل	ضربتُ – ضربَنا	ضربتَ– ضربتما– ضربتم – ضربتِ – ضربتنّ	ضرب– ضربا– ضربوا – ضربت – ضربتا– ضربنَ
منصوب متصل	ضربنی – ضربَنا	ضربکَ– ضربکما– ضربکم– ضربکِ – ضربکنّ	ضربه–ضربها– ضربهم– ضربها – ضربهنّ
مجرور متصل	لِی – لنا	لکَ– لکما– لکم– لکِ – لکنّ	له–لهما– لهم– لها لهنّ
مرفوع منفصل	أنا– نحن	انتَ– انتما– انتم – انتِ – انتنّ	هو– هما– هم – هی – همّ
منصوب منفصل	ایّای – ایّانا	ایّاکَ– ایّاکما– ایّکم– ایّکِ – ایّاکنّ	ایّاه–ایباهما– ایّاهم– ایّاها– ایّاهنّ

قوله: فالمرفوع المتصل خاصة یستتر فی الماضی ....فی الصفة مطلقاً

جاهایی که ضمیر مرفوع متصل مستتر می شود

۱- صیغه واحد مذکر و مونث غائب فعل ماضی .مانند ک ضَرَبَ– ضَرَبَت

۲- صیغه واحد وجمع متکلم و صیغه واحد مذکر حاضر و واحد مذکر و مونث غائب فعل مضارع . مانند : أَضربُ– نَضربُ – تَضربُ – یضرِبُ – تَضربُ .

۳- در صفت . مراد از صفت صفت: اسم فاعل واسم مفعول وغیره ... مانند : ضاربٌ – مضروبٌ .

قوله: ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل

ضمیر منفصل درجایی آورده می شود که آوردن ضمیر متصل متعذر باشد .

قوله: وذلک بالتقدیم علی عامله..............وهندٌ زیدٌ ضاربته هي

جاهایی که آوردن ضمیر متصل متعذر است

۱- وقتی که ضمیر بر عامل خود بخاطر یک غرض مثل حصر، مقدم کرده شود. مانند: ایّاک نعبُدُ بجای نعبدک .

۲- وقتی که ضمیر بخاطر یک غرض مثل حصر از عامل خود جدا کرده شود . مانند ک ما ضَربک الا أنا بجای ضَربتُک .

۳- وقتی که عامل حذف کرده شود . مانند : ایّاک والشر بجای إتّقِ نَفسَک والشر – ایّاک والبدعة بجای إتّقِ نَفسَک والبدعة .

۴- وقتی که عامل بجای لفظی بودن، معنوی باشد . مانند: أنا زیدٌ .

۵- وقتی که عامل حرف وضمیر ، مرفوع منفصل باشد . مانند : ماأنت قائماً .

۶- وقتی که بطرف ضمیر ، صفتی مسند باشد که آن صفت بر غیر موصوف خود جاری (یعنی صفت خبر باشد برای زید) است مانند : هندٌ زیدٌ ضاربتُه هی .

قوله: واذا اجتمع ضمیران ولیس احدهما مرفوعا............وضربیک وضربی ایّاک

قاعده: هرگاه دو ضمیر غیر مرفوع یک جا جمع شوند و :

۱- یکی از آن دو از دیگری أعرَف باشد .

۲- ضمیر أعرف مقدم باشد .

ضمیر دوم را می توان بصورت متصل ومنفصل آورد . مثال اتصال: اعطیتُکه= ضربیکَ .

مثال انفصال: اعطیتُک ایّاه = ضربِی إیّاک .

قوله: والا فهو منفصل نحو اعطیتُه ایّاه او إیّاک .

قاعده : اما اگر یکی از این شرایط فوت شود ضمیر دوم فقط بصورت منفصل ذکر می شود مانند : اعطیتُه ایّاه (شرط دوم فوت است) – اعطیتُه اییاک (شرط سوم فوت است)

قوله: والمختار فی خبر باب کان الانفصال

قاعده : وقتی که خبر کان ونظایر آن ضمیر باشد ، متصل آوردن آن جایز است اما مختار منفصل آوردن آن است . چون خبر کان بمنزله خبر مبتدا می باشد وخبر مبتدا همیشه جدا از مبتدا آورده می شود. مثال اتصال: کنتُه – مثال انفصالک کنتُ إیّاه .

قوله: والاکثر لولا انت الی آخره وعسیتَ الی آخرها ...... وعساک الی آخرهما

قاعده : وقتی که بعد از لولا ، ضمیر مرفوع آورده شود نزد اکثر نحات بصورت منفصل آورده می شود زیرا اسم بعد از لولا مبتدای محذوف الخیر است ومبتدا از خبر جدا آورده می شود . مانند: لولا أنتَ – لولا أنتما ...الخ

❊ اما اگر بعد از آن ضمیر مجرور آورده شود ، بصورت متصل آورده می شود . مانند: لولاک – لولاکما ... الخ جار در این جا اسم مضاف مثل وجود وغیره می باشد .

❊ وقتی که بعد از فعل عسی، ضمیر مرفوع آورده شود نزد اکثر نحات بصورت متصل آورده می شود. زیرا عسی فعل و ضمیر فاعل است وفاعل با فعل متصل آورده می شود . مانند : عَسیتَ– عَسیتما ...الخ

واگر بعد از آن ضمیر منصوب باشد نیز بصورت متصل آورده می شود . مانند : عَساک – عَساکما ...الخ عسی فعل با فاعل وضمیر کاف مفعول منصوب می باشد .

نون وقایه

قوله: .ن.ن الوقایة مع الیاء لازمة فی الماضی ....وعکسها لعلّ

تعریف نون وقایه: نونی که حرف آخر فعل یا کلمه ای دیگر را از کسره محافظت می کند .

وقتی که در آخر کلمه ای ، یاء متکلم بیاید آوردن نون وقایه قبل از یاء متکلم :

۱- درتمام افعال ماضی وصیغه های خالی از نون اعرابی در مضارع که لازم است . مثال ماضی ک ضَرَبَنی- ضَربانی- ضربونی- ضَرَبتنی ...الخ – مثال مضارع ک یَضربنی – تَضربنی – یضربننی ...الخ

۲- دربقیه صیغه های مضارع دارای نون اعرابی ودر لدُن وإنّ وبرخی از نظایر آن آوردن نون وقایه جایز است . مانند: یَضربانی = یَضربانني – لدُنِی = لدُنّی - إنّی = إنّنی .

۳- درلیتَ – من – عن – قد– قط آوردن نون وقایه و در لعلّ نیاوردن نون وقایه مختار است . مانند: لیتَنِی – منّی – عنّی – قَدنِی – قَطنِی – لَعلّی .

ویتوسّط بین المبتدا والخبر قبل العوامل ....مثل کان زیدٌ هوافضل من عمرو.

قاعده: وقتی که خبر مبتدا معرفه یا اسم تفصیل با مِن باشد بین مبتدا وخبر ضمیر مرفوع منفصل جهت فصل (فرق) آورده می شود تا مشخص کرده شود که کلمه بعد از آن خبر است نه صفت . خواه قبل از دخول عامل لفظی بر مبتدا وخبر باشد یا بعد از دخول آن . مثال قبل از دخول عامل : زیدٌ هو القائمٌ – زیدٌ هوافضل من عمرو - مثال بعد از دخول عامل : کان زیدٌ هو القائم – کان زیدٌ هو افضل من عمرو.

قوله: ولا موضع له عند الخلیل وبعض العرب یجعله مبتدا وما بعده خبره

نزد خلیل این ضمیر در ترکیب محلی از اعراب ندارد لذا افضل مفتوح بودن خبر است زیرا خبر کان می باشد . امّا بعضی از عرب آن را مبتدا وما بعدش را خبر آن قرار می دهند پس در این صورت افضل مرفوع بودن مابعد ضمیر می باشد زیرا خبر برای مبتدا قرار گرفته ومبتدا وخبر با هم خبر برای مبتدای اول قرار می گیرند .

قوله: ویتقدّم قبل الجملة ضمیرُ غائب ....وانّه زیدٌ قائمٌ

ضمیر شأن وقصه: گاهی قبل از جمله ضمیر غائبی که (درصورت مذکر بودن) ضمیر شأن (ودر صورت مونث بودن) ضمیر قصه گفته می شود ، می آورند که جمله مابعد، این ضمیر را تفسیر می کند .

این هم می تواند منفصل باشد وهم متصل ، و در صورت متصل بودن هم می تواند مستتر باشد وهم بارز، که برحسب عوامل متصل ومنفصل می شود یعنی این ضمیر در صورت معنوی بودن عامل، منفصل آورده می شود . مانند: هو زیدٌ قائمٌ (ضمیر شأن) – هی زینب ذاهبة (ضمیر قصه)

ودر صورت لفظی بودن عامل ، متصل آورده می شود پس اگر آن عامل استتار ضمیر را قبول می کند ضمیر مستتر واگر استتار را آن را قبول نمی کند بصورت بارز آورده می شود . مانند : کان زیدٌ قائمٌ (ضمیر مستتر) إنه زیدٌ قائمٌ ۰ ضمیر بارز)

قوله: وحذفه منصوباً ضعیفُ الامعِ ان اذا خففت فانه لازم

در صورت منصوب بودن ضمیر شأن حذف آن ضعیف است مگر این که بهمراه اَن مخففه از مثقله باشد که در این صورت حذف آن لازم است . مانند : عَلِمَ اَن سیکونُ منکم .

اسماء اشاره

اسماء اشاره : اسمی است که برای مشار الیه وضع شده باشد.

قوله: وهی ذا للمذکر ولمثناه ذان ....ولجمعهما اولآء مدّاً وقصراً

جدول اسماء اشارات

مفرد مذکر	مفرد مونث	تثنیه مذکر	تثنیه مونث	جمع مذکر ومونث
ذا	تا– تی	ذان	تان	أولاء
	تِه– ذِه	ذَین	تَین	أُولی
	تهی – ذهی			
	ذی			

قوله: ویلحقها حرفُ التبنیه ویتّصل بها حرفُ الخطاب .

گاهی حرف تنبیه در اول اسماء اشاره وگاهی کاف خطاب در آخر آنها می آید .

جدول اسماء اشارات بهمراه کاف خطاب

مفرد مذکر	ذاک	ذاکما	ذاکم	ذاکِ	ذاکنَّ
مثنی مذکر	ذانکَ	ذانکما	ذانکم	ذانکِ	ذانکنّ
مفرد مونث	تاکَ	تاکما	تاکم	تاکِ	تاکنَّ
مثنی مونث	تانکَ	تانکما	تانکم	تانکِ	تانکنَّ
جمع مذکر ومونث	اولائکَ	اولائکما	اولاکم	اولاکِ	اولائکنَّ

قوله: ویُقال ذاللقریب وذلک للبعید ....وامّا ثَمّ وهُنا وهِنّا فللمکان خاصة

وگفته شده است ذا برای مشار الیه نزدیک وذالک برای مشارالیه دور وذاک برای مشار الیه متوسط وتلک- تانک- ذانک و اولائک مانند ذالک برای مشار الیه دور امّا ثَمّ وهُنا وهَنّا فقط برای مشار الیه مکان بکار می روند .

الموصول

قوله: الموصول ما لا یتمُّ جزءً الا بصلة وعائد.

اسم موصول: اسمی که بدون صله وضمیر عائد (که بطرف موصول عود می کند) جزء بدون آن کامل وتام نمی شود . یعنی بدون صله، جزء کامل (یعنی مسند یا مسند الیه) برای جمله نمی شود .

قوله: وصلتُه جملة خبرية والعائد ضميرٌ له

وصله اسم موصول جمله خبریه (خواه جمله فعلیه باشد یا اسمیه) می شود وعائد ضمیری است که بطرف اسم موصول بر می گردد. مانند : جاء الرجل الذی رایتُه امس – جاءت المرأة التی ابوها قائم .

وصلتُه الالف واللام اسمُ الفاعل والمفعول

والف ولامی که بمعنی الذی می باشد صله آن همیشه اسم فاعل یا مفعول قرار می گیرد که اسم فاعل معنی فعل معروف واسم مفعول معنی فعل مجهول را می دهد . مثال اسم فاعل : الثابتُ بالعرف كالثابت بالنص (ای الذی ثَبتَ) – مثال اسم مفعول : جاء المضروب غلامُه أمس (ای الذی ضُرِبَ)

قوله: وهي الذی والتی واللذان ....وذا بعد ما للاستفهام والالف واللام.

جدول اسماء موصوله

مفرد مذکر	مفرد مونث	تثنیه مذکر	تثنیه مونث	جمع مذکر	جمع مونث	عام
الذی	التی	اللذان	اللتان	الاولی	اللائی	مَن(ذوی العقول)
		اللذَینِ	اللتَینِ	اللذینَ	اللاء	ما (غیر ذوی العقول)
					اللايِ	ایٌّ (مذکر) – ایَّةٌ (مونث)
					اللاتی	ذو (نزد قبیله بنو طی)
					اللواتی	ذا (بعد از ما استفهامیه)
						الف ولام (نزد قبیله بنو طی)

مثال ذو : بِئری ذُو حضرتُ ای الذی حضرتُه – مثال ذا : ماذا صنعت؟ ای ما الذی صنعت .

قوله: والعائد المفعول یجوز حذفه

ضمیر عائدی که مفعول باشد حذف آن جایز است . مانند : یبسُطُ الرزقَ لمن یشاءُ ای یشاءُه – جاء الرجل الذی ضربتُ ای ضربتُه .

قوله: واذا اخبرت بالذی صدرتَها ....قلتَ الذی ضربتُه زیدٌ

اخبار از یک اسم بوسیله « الذی » :

وقتی که بخواهند بوسیله الذی یا قائم مقام الذی از جزء جمله ای خبر بدهند رعایت شرایط ذیل لازم است :

۱- الذی باید در صدر کلام واقع شود .

۲- بجای جزء مخبَر عنه باید ضمیری آورده شود که بطرف الذی عائد باشد .

۳- مخبَرعنه در آخر کلام بعنوان خبر الذی آورده شود . مانند خبر دادن از زید درضربتُ زیداً که می گوئیم : الذی ضربتُه زیدٌ .

قوله: وکذلک الالف واللام فی الجملة الفعلیة خاصة لیصحّ بنا اسم الفاعل او المفعول

خبر دادن از یک جزء بوسیله الف ولام نیز مثل خبر دادن بوسیله الذی می باشد بشرطی که آن جزء مخبر عنه در ضمن جمله فعلیه باشد زیرا صله الف ولام ، اسم فاعل واسم مفعول می باشد واین هر دو اسم از فعل ساخته می شوند لذا برای صحت بناء آن دو از فعل ، لازم است که آن جزء در جمله فعلیه باشد . مانند : خبر دادن از زیدا در قام زیدٌ یا در ضُرِبَ زیدٌ که می گوئیم : القائمُ زیدٌ یا المضروب زیدٌ .

قوله : فان تعذّر امرٌ منها الاخبار .

اگر یکی از شرایط سه گانه مذکور برای خبر دادن از یک اسم بوسیله الذی فوت شود خبر دادن بوسیله الذی متعذر می شود .

ومِن ثمَّ امتنع فی ضمیر الشأن والموصوف .... والاسم المشتمل علیه

از این جهت خبر دادن از اسم های زیر بوسیله الذی ممتنه است :

الف) ضمیر شأن : زیرا موخر کردن مخبر عنه بعنوان خبر الذی شرط است پس لازماً ضمیر شأن که مخبر عنه قرار می گیرد باید موخر بشود در حالی که ضمیر شأن مقتضی صدارت وتقدم است وموخر نمی شود . پس شرط سوم فوت می شود لذا در خبر دادن از ضمیر شأن در جمله ک هو زیدٌ قائمٌ . بوسیله الذی نمی توانیم بگوئیم : الذی هو زیدٌ قائمٌ .

ب) اسم موصوف : زیرا آوردن ضمیر عائد بجای مخبرعنه لازم است پس باید بجای اسم موصوف که مخبر عنه است ضمیر آورده شود حال آنکه ضمیر اسم موصوف نمی تواند باشد لذا در خبر دادن از موصوف در جمله : ضربتُ زیداً العاقلَ نمی توانیم بگوئیم : الذی ضربتُه العاقلَ زیدٌ

ج) اسم صفت : زیرا آوردن ضمیر بجای اسم صفت نیز ممتنع است چون ضمیر، صفت نیز واقع نمی شود پس در دو صورت اخیر شرط دوم فوت است لذا در خبر دادن از صفت در جمله : ضربتُ زیداً العاقلَ گفتن : الذی ضربتُ زیداً ایّاه عاقلٌ درست نیست .

د) مصدر عامل : زیرا آوردن ضمیر بجای مخبر عنه درست نمی شود بخاطر این که مصدر، عامل است وضمیر نمی تواند عامل قرار بگیرد بلکه همیشه معمول می شود پس غیر عامل بجای عامل نمی تواند قرار بگیرد وثانیاً مصدر را باید بعنوان خبر، موخر کنیم حال آنکه مصدر بخاطر عامل ضعیف بودن از معمول خود موخر نمی شود لذا در مثال : عجبتُ من دَقَّ القصارِ الثوبَ نمی توانیم بگوئیم : الذی عجبتُ منه الثوبَ دقَّ القصار .

هـ) حال : زیرا حال باید نکره باشد وضمیر معرفه است پس ضمیر بجای حال که مخبرعنه است نمی تواند قرار بگیرد لذا در مثال : جاء زیدٌ راکباً نمی توانیم بگوئیم : الذی جاء زیدٌ ایّاه راکبٌ .

و) ضمیر مستحق لغیرها: ضمیری که واجب الرجوع بطرف غیر کلمه الذی باشد . پس در مثال : زیدٌ ضربتُه نمی توانیم بگوئیم : الذی زیدٌ ضربتُه زیرا اگر ضمیر را بطرف زید عائد کنیم اسم موصول بدون ضمیر می ماند واگر بطرف اسم موصول عائد کنیم زید بدون ضمیر می ماند و این هر دو ممتنع است .

ز) اسم مشتمل علیه : اسمی که مشتمل بر ضمیر راجع بسوی غیر الذی باشد مثلاً در : زیدٌ ضربتُ غلامَه گفتن ک الذی زیدٌ ضربتُه غلامَه درست نیست زیرا اگر ضمیر را بطرف زید عائد کنیم اسم موصول بدون ضمیر می شود و اگر بطرف اسم موصول عائل کنیم زید بدون ضمیر می شود و این هر دو ممتنع است .

قوله: وما لا سمية موصولة واستفهامية وشرطية وموصوفة بمعنى شئ وصفة

ما اسمیه برای شش معنا بکار می رود ک

۱- موصوله . مثال غیر ذوی العقول : اعجبنی ماصنعتَ – مثال ذوی العقول : والسّماء وما بناها (ما بمعنی مَن است)

۲- استفهامیه مانند: وما تلک بیمینک یا موسی- ماهذا .

۳- شرطیه مانند : ما تَصنَع اَصنع – ما تَشتر اَشتر .

۴- موصوفه مانند : مررتُ بما مُعجبٍ لک .

۵- تامه بمعنی شئ مانند : فنعما هی .

۶- صفت مانند : اَضربُه ضرباً ما – مانند قول شاعر :

أحبب حبیبک هو نا ًما عسی ان یکون بغضک یوماً ما .

ابغض بغیضک هو ما ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما .

قوله: ومَن كذلك الا فى التامة والصفة

ومَن نیز مثل ما درتمام صورتها جاری می شود بجز درتامه وصفت :

۱- موصوله مثال ذوی العقول : اکرمتُ مَن جاءک – مثال غیر ذوی العقول : فمنهم مَن یمشی علی اربع .

۲- استفهامیه مانند : مَن غلامک .

۳- شرطیه مانند ک مَن تَضرب اَضرب .

۴- موصوفه مانند : مررتُ بمَن هو خیرٌ لک .

قوله : واى وايّة كمَن وهى معربة وحدها الا اذا حُذِف صدرُ صلتها

ایٌّ وایّة نیز مثل « مَن » می باشند که بجز تامه وصف بودن بقیه اقسام درآن جاری می شوند .

وایٌّ وایّة به تنهایی، بدون موصولات دیگر ، درصورتی که مضاف و صدر صله آن محذوف باشد مبنی قرار می گیرد . مانند: ایّهم اشدّ علی الرحمن ای ایّهم هو اشدّ علی الرحمن .

قوله : وفى ماذا صنعت وجهان ....وجوابه نصبٌ

ترکیب ما ذا صنعت

١- ما استفهامیه ، ذا بمعنی الذی اسم موصول مبتدا – صنعتَ فعل با فاعل جمله فعلیه، خبر برای مبتدا (دراین صورت جواب آن بصورت رفع می آید تا با سوال مطابق باشد یعنی درجواب گفته می شود) : خیرٌ یعنی الذی صنعتَ خیرٌ

٢- ماذا بمعنی ایّ شیءٍ مفعول مقدم برای فعل صنعت که لفظاً مرفوع ومحلاً منصوب است یعنی : ایّ شیءٍ صنعتَ (دراین صورت جواب آن منصوب آورده می شود تا با سوال مطابق باشد یعنی در جواب گفته می شود) : خیراً ای صنعتُ خیراً .

قوله : اسماء الافعال ماکان بمعنی الامر او الماضی نحو روید زیداً.......ای بعُدَ .

قوله : وفَعالِ بمعنی الامرین الثلاثی.............الاماکان فی آخره راءٌ نحو حَضار

احکام وزن فَعالِ به اعتبار معرب ومبنی بودن

١- اسم فعل که قیاساً معنای فعل امر حاضر را بدهد واز ثلاثی مشتق باشد مانند : نَزالِ به معنی اِنزل – تَراکِ بمعنی اُترک (بالاتفاق مبنی می باشد)

٢- معدول از مصدر معرفه . مانند : فَجارِ معدول از الفجور نیز بالاتفاق مبنی است

٣- معدول از صفت مونث . مانند : یا فَساقِ معدول از یا فاسقة (نیز بالاتفاق مبنی است)

نوع اول ، اسم فعل مبنی است ودونوع آخر نیز بخاطر مشابهت با فَعالِ. نوع اول از جهت عدل و وزن مبنی می باشند یعنی هم وزن نوع اول هستند ومانند او که از امر حاضر معدول شده، دو نوع آخر نیز از مصدر یا صفت معدول شده اند .

٤- فَعالِ که عَلَم برای اعیان مونثه باشد . مانند : قطام – غلاب- حَذام بین حجازیان وتمیمیان مختلف فیه است . نزد حجازیان مبنی و نزد تمیمیان معرب می باشد امّا اگر این نوع فَعالِ درآخر آن راء باشد مانند : حَضارِ نزد اکثر تمیمیان مبنی است .

الاصوات

قوله : الاصوات کلّ لفظ حُکی به صوتٌ او صُوّتَ به البهائم فلاول کغاق والثانی کنخٍّ

تعریف اسمای اصوات : هر لفظی که بوسیله آن صدایی حکایت شود . مانند : غَاقِ که حکایت از صدای کلاغ است . یا بوسیله آن حیوانی صدا زده شود . مانند : نِخَّ برای خواباندن شتر، اسمای اصوات نامیده می شود .

المرکبات

و گاهی قبل ازممیزکم خبریه می آید . مانند: کم من قریه اهلکنا ها – کم من ملک فی السماوات

قوله: و لهما صدر الکلام

کم خبریه استفهامیه و هر دو در صدر کلام واقع می شوند .

قوله: و کلاهما مرفوعا و منصوبا ومجرورا

کم خبریه و استفهامیه در محل رفع ، نصب و جر واقع می شوند.

قوله : فکل ما بعده فعلٌ غیر مشتغل عند ضمیره کان منصوباً معمولاً علی حَسَبه

۱– واقع شدن در محل نصب: وقتی که بعد از کم فعلی باشد که عامل در ضمیر کم نباشد بلکه در خود کم عمل کند، کم محلاً منصوب میشود. مانند: **کم رجلاً ضربتَ– کم یوماً صمتَ– کم ضَربهً ضربتَ.** که کم برحسب عامل ، مفعول به یا مفعول فیه یا مفعول مطلق قرار میگیرد .

قوله: وکلُّ ما قبله حرف جرٌ او مضافٍ فمجرورٌ

۲– واقع شدن در محل جر: وقتی که قبل از کم عامل جر(حرف جر– مضاف) بیاید.مانند: بکم درهمٍ اشتریتَ– غلام کم رجلٍ ضربتَ.

قوله: والا فالمرفوع مبتدا ان لم یکن ظرفاً وخبرٌ ان کان ضرفاً

۳– واقع شدن در محل رفع: در غیر دو صورت ذکر شده ، کم در محل رفع قرار می گیرد.

الف): اگرکم ظرف نباشد بنابر مبتدا بودن مرفوع است . مانند: کم رجلاً اخوتُک.

ب) : اگر کم ظرف باشد بنا بر خبر بودن مرفوع می گردد. مانند:کم یوماً سَفرُک.

قوله: وکذلک اسماءالاستفهام و الشرط

اسماء استفهام و اسمای شرط مثل کم ، محلاً اعراب می گیرند .

قوله: فی مثل کم عَمَّةٍ لک یا جریرُ و خالةٍ ثلثة اوجهٍ.

در جاهایی که احتمال استفهام و خبر بودن کم و مذکور و محذوف بودن ممیِّز وجود داشته باشد در ممیِّز سه صورت جایز است :

۱–رفع : بنا بر مبتدا بودن کم . مانند : کم عمّةٌ لک یا جریرُ وخالةٌ .

۲– نصب: بنابر استفهامیه بودن کم . مانند : کم عمةً لک یاجریرُ وخالةً .

۳– جر: بنا بر خبریه بودن کم. مانند: کم عمّةٍ لک یاجریرُ وخالةٍ .

قوله: و قد یُحذف فی مثل کم مالک– و کم ضربتَ

در جاهای که کم، بر معرفه داخل باشد یا بر فعل، قرینه ای است براین که ممیز آن کم، محذوف شمرده می شود زیرا که کم بر اسم نکره داخل می شود. مانند: کم مالُک ؟ ای کم درهما مالک (مثال معرفه) –کم ضربتَ ؟ ای کم مرّةً ضربتَ (مثال فعل)

.

قوله: کل اسم من کلمتین لیس بینهما نسبه

تعریف مرکبات : هر اسمی که شامل دو کلمه است و درمیان آن دو کلمه نسبتی نباشد .

قوله: فان تضمن الثانی حرفا بنیا ....وبُنی الاول علی الاصح .

صورتهای اعراب و بنا مرکبات(معرب و مبنی بودن مرکبات)

۱- هردو جزء معرب: وقتی که بین دو جزء نسبت وجود داشته باشد.خواه نسبت اسناد باشد.مانند:تأبَّطَ شراً. یا نسبت اضافت باشد مانند: غلامُ زیدٍ . یا نسبت صفت باشد .مانند: الرجلُ العالمُ.

۲- هردو جزء مبنی: وقتی که بین دو جزء هیچ نسبتی از نسبتهای مذکور وجود نداشته باشد و جزء دوم متضمن حرفی از حروف عطف باشد.مانند: خمسةَ عشر- وحادیَ عشرو نظایر آن که دراصل خمسةَ وعشر وحادی وعشر بوده اند .

۳- جزء اول معرب وجزء دوم مبنی: صورت استثناء شده از صورت دوم مانند : اثنا عشر.

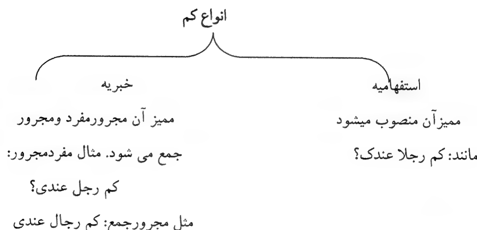
۴- جزءاول مبنی وجزء دوم معرب: وقتی که بین دو جزء هیچ نسبتی از نسبتهای مذکوروجود نداشته باشداَمّا جزء دوم متضمن حرفی از حروف عطف نباشد .مانند: بعلبک – حَضَر مَوت.

الکنایات

قوله: کم وکذا للعدد و کیت وذیتَ للحدیث

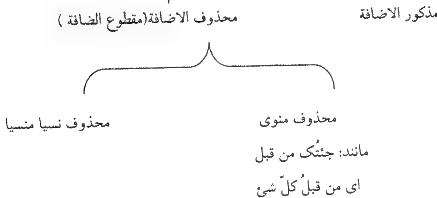
تعریف کنایات: لفظی است که به طور غیر صریح بر یک معنا دلالت می کند مانند دلالت کم و کذا برای عدد و دلالت کیتَ و ذیتَ برای حدیث (کلام).

قوله: فکم الاستفهامیه ممیزهامنصوبٌ مفرد و الخبریة مجرورٌمفردٌ ومجموعٌ



قوله: وتدخل مِن فیهما

گاهی مِن بیانیه قبل از ممیز کم استفهامیه ذکر می شود مانند: کم من رجل عندک؟



مانند: جئتُک من قبل

ای من قبلُ کلّ شئ

قوله: منها ما قطع عن الاضافه

ظروف مبنی:

۱- ظروف مقطوع الاضافة : جئتک من قبل ای من قبلُ کلّ شیء .

۲- قائم مقام مقطوع الاضافة : لا غیرُ - لیس غیرُ- حَسبُ . مانند :جاءنی زیدٌ لا غیرُ- جاءنی زیدٌ لیس غیرُ- جاءنی زیدٌ حسبُ .

۳- حیث (اکثر به طرف جمله مضاف میشود) مانند: اللهُ اَعلمُ حیث یجعل رسالته .

۴- اذا (برای مستقبل می آید اگر چه بر ماضی داخل شود و به خاطر دارا بودن معنای شرط بعد از آن فعل می آید) مانند: اذا قام زیدٌ - اذا اَتَیتنی فأکرِمک (گاهی به معنای مفاجاة نیز می آید لذا آوردن مبتدا بعد از آن لازم است)مانند : جئتُ الی المنزل فاذا زیدٌ قائمٌ عندَ الباب - خرجتُ فاذا السَبُعُ واقفٌ .

۵- اِذ (برای زمان ماضی می آید و بعد از آن جمله فعلیه و اسمیه می تواند بیاید) مانند : جئتُ اذ قامَ زیدٌ . - جئتُ اذ یقومُ زید .- جئت اذ زیدٌ قائم

۶ - أین و أنّی (برای مکان به معنی استفهام و شرط به کار می روند) مثال استفهام :أینَ زیدٌ؟- انّی لکِ هذا ؟ مثال شرط : اینما تکُن اَکُن.

۷- متی (برای زمان و به معنی استفهام وشرط بکار می رود) مثال استفهام متی تقومُ الساعةُ ؟

- مثال شرط : متی تذهَب اَذهَب .

۸ – أیّان (برای زمان به معنای استفهام بکارمیرود) مانند:ایّان یومُ القیامة .

۹- کیف (برای حالت به معنای استفهام بکار می رود).مانند: کیف انت؟- کیف انت؟

۱۰- منذ و مذ (به معنای ابتدای مدت بکار میروند در این صورت بعد از آن دو مفرد معرفه می آید) مانند: ما رایتُه منذ یوم الجمعة (ا ای ابتداء عدم رویتی ایاه کان یوم الجمعه حتی الان) و به معنای تمام مدت نیز می آیند .در این صورت بعد از آن دو مقصود (یعنی زمان) به همراه عدد ، متصل می شود)

مانند : ما رایتُه منذ یومان- ما کلّمتُه منذ شهران .

قوله :و قد یقع المصدر او الفعل او انَّ او اَن فیقدران

گاهی بعد از منذ و مذ مصدر یا فعل یا اَنَّ یا اَن (مخففه من المثقله) واقع میشود و بعد از آن دو « زمان» مضاف، مقدر می باشد .

مثال مصدر : ما خرجتُ منذ ذهابک= ما خرجتُ منذ زمان ذهابک .

مثال فعل: ما خرجتُ منذ ذهبتَ = ما خرجتُ منذ زمان ذهبتَ .

مثال اَنّ: ما خرجتُ منذ انَّک ذاهبٌ = ما خرجت منذ زمان انک ذاهب.

مثال اَن: ما خرجتُ منذ اَن ذهبتَ= ما خرجتُ منذ زمان اَن ذهبتَ .

هر یکی از مذ ومنذ مبتدا و ما بعد آن دو خبر است بر خلاف امام زجاج نحوی که می گوید بخاطر نکره بودن آن دو ، نمی توانند مبتدا قرار بگیرند .

۱۱- از جمله ظروف مبنیه : لَدی، لَدُن، لَدِن، لَدن، لُدن، لَد ، لُد.و لَدُ .

۱۲- از جمله ظروف مبنیه : قَطُّ(برای استغراق نفی در فعل ماضی) مانند : ما رایتُ زیداً قَطُّ – وعوضُ (برای استغراق نفی در فعل مستقبل) مانند : لا اَجِیءُ عَوضُ.

قوله : و الظروف المضافةالی الجمله واذ یجوز ....

ظروف جایزالبناء: و قتی که ظرف بسوی جمله یا إذ مضاف شودمبنی بر فتح بودن آن جایزاست .مانند:یوم ینفع الصادقین-یوم یُنفَخُ فی الصور – یومَئذٍ .

قوله : وکذلک مثلُ و غیر مع ما و اِن واَنَّ ...

وهمچنین مثل وغیر وقتی که به همراه«ما» یا « إن » یا « أنّ » ذکر شوند در صورت مضاف واقع شدن ،جوازا مبنی به فتح می شوند .مثال مثلُ : قیامِی مثلَ ما قام زیدٌ.-قیامِی مثلَ أن قام زیدٌ – قیامی مثل انّه قامَ زیدٌ . مثال غیرُ: قیامی غیرَ ما قام زیدٌ .قیامی غیرَ إن قامَ زیدٌ -قیامی غیرَ انَّه قام زیدٌ .

المعرفة و النكرة

قوله:المعرفه ما وضع لشی ء بعینه .

تعریف معرفه: همان اسمی که وضع شده برای شی ء یا شخص مشخص و معین .

قوله : و هی المضمرات والاعلام و المبهمات ...

اقسام معرفه :

۱- مضمرات (بعضی از ضمیر ها). مانند : هو.هما.هم. الخ...؟

۲-اعلام (یعنی نامها).مانند:زید،عمرو،بکر،مکه ومدینه الخ....؟

۳- مبهمات (یعنی اسمای اشارات و اسمای موصولات)مانند : هذا.ذلک.الذی.التی.وغیره ...؟

۴-اسمی که به توسط الف و لام معرفه شده باشد .مانند:الرجل.العالم.وغیره....؟

۵-اسمی که به توسط حرف ندا معرفه شده باشد .مانند:یا زید. یا الرجل. وغیره ...؟

۶- و اسمی که مضاف باشد به سوی یکی از این معرفه ها به صورت اضافت معنوی غیر از منادی . مانند :کتابی . غلام زید. غلام هذا - کتاب الذجا امس - غلام الرجل .

قوله: العلم ما وضع لشیء بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد.

تعریف علم:علم اسمی است که برای شئ معین وخاص وضع شده باشد که در یک وضع غیر خود را شامل نمی گیرد .

قوله :اعرفها المضمر المتکلم ثم المخاطب .

اعرف المعارف.ضمایر میباشند .و از میان ضمایر .اول متکلم .بعد مخاطب معرفه تر هستند

قوله : النکره ما وضع لشیءلا بعینه .

تعریف نکره : نکره همان اسمی است که شیء غیر معین وضع شده باشد .

اسماءالعدد

قوله : ما وضع کلمیه احاد الاشیاء.

تعریف اسمای عدد: اسمای هستند که برای بیان مقدار یگان اشیاء وضع شده اند .

قوله : اصولها اثنا عشر کلمه واحد الی عشره و مائه و الف .

اصول اسماء عدد دوازده تا هستند : واحد تا عشرةٌ و مائه و الفٌ.

قوله :تقول واحد اثنان واحده اثنتان و ثنتان الخ....

اسماء عدد:

۱- مفردات: واحد - اثنان -ثلاث - اربع - خمس - ست - سبع - ثمانی- تسع.

۲- عقود: عشرة - عشرون - ثلاثون- اربعون الی تسعون .

۳- مرکبات : مفرد + عشر: احد عشر- اثنا عشر تا تسعة عشر .

۴- معطوفات : مفرد + یکی از عقود غیر از عشر : احد و عشرون تا تسع و تسعون .

فایده : مائة و الف : تمیز آنها مفرد مجرور می آید .مانند : مائة رجلٍ - الف کتابٍ .

فایده: احاد و مفردات : تمیز آنها جمع مجرور می آید .

فایده: عقود ومرکبات و معطوفات : تمیز آنها مفرد منصوب می آید .

قوله :و تمیم تکسر الشین فی المونث .الخ...

بنوتمیم هنگام ترکیب عَشَرة با یکی از مفردات ، شین عشره را کسره می دهند تا توالی اربع فتحات لازم نیاید اما اهل حجاز شین مذکور را ساکن می نمایند وگاهی فتحه آن را بر قرار می دارند ودر تأویل آن می گویند : تا تأنیث یک کلمه جداگانه است لذا توالی اربع فتحات دریک کلمه لازم نمی آید .

قوله: کفی ثمانی عشر ة فتح الیا و جاز اسکانها و شُذَّ حذفها بفتح النون

درثمانِیَ عشرة سه لغت وجود دارد :

۱- به فتح یاء : ثمانیَ عشرة .

۲- سکون یاء : ثمانِی عشرة . (این جایز است)

۳- حذف یاء و فتح نون : ثمانَ عشرة . (این شاذ است)

قوله : و ممیز الثلثه الی عشرة مخفوض مجموع الخ ...

ممیز سه تا ده جمع ومجرور می باشد خواه آن جمع لفظی باشد یا معنوی . مثال جمع لفظی : ثلاثة رجال .... عشرة رجال .

مثال جمع معنوی : تسعة رهطٍ – تسعة نفرٍ .

مگر زمانی که ممیز ثلاثة ، مائة باشد که دراین صورت ممیز آن (یعنی مائة) مفرد مجرور است درحالی که قیاس ، آوردن آن بصورت جمع مونث سالم (مئات) یا جمع مذکر سالم (مئین) است .

قوله : : ممیز احد عشر الی تسعةِ وتسعین منصوب مفردٌ

ممیز یازده تا نود و نه مفرد ومنصوب می باشد مانند : احدی عشرة امرأةً – تسع و تسعون امرأةً – اجد عشر رجلاً – تسعة وتسعون رجلاً .

قوله : وممیز مائة والفٍ وتثنیتهما وجمعه مخفوضٌ مفردٌ

ممیز صد وهزار وتثنیه هر دو وجمع هزار مفرد ومجرور می باشد مانند : مائة رجلٍ – الف کتابٍ – مائتا رجلٍ – الفا کتابٍ – الوف رجلٍ – آلاف کتابٍ .

مجرور جمع : ۱۰ تا ۳ .

مجرور مفرد : مائة – الف – مائتان – الفان – الوف – آلاف .

منصوب مفرد : ۹۹ – ۱۱.

نکته : عدد ومعدود به سه صورت می آیند :

۱- تمیز و ممیز : احد عشر رجلاً .

۲- مضاف ومضاف الیه : ثلاثة رجال – مائة رجلٍ .

۳- موصوف و صفت : رجلٌ واحدٌ – رجلان اثنان – امرأةٌ واحدةٌ .

قوله : واذا کان المعدود مونثا واللفظ مذکرا او بالعکس فوجهان .

قاعده : وقتی که معدود به اعتبار معنا مونث و به اعتبار لفظ مذکر باشد .مانند : شَخصٌ که هدف از آن فرد مونثی باشد.

یا به اعتبار معنا مذکر و به اعتبار لفظ مونث باشد . مانند : نَفسٌ که هدف از آن فرد مذکری باشد .

در عدد آن دو وجه جائز است یعنی مذکر و مونث آوردن آن درست است .

مثال اول : عندی ثلاثة اشخاصٍ من النسا – عندی ثلاث اشخاصٍ من النساء

مثال دوم : عندی ثلاثة نفوسٍ من الرجال – عندی ثلاث نفوسٍ من الرجال .

قوله : و لا یمیز واحد و اثنان استغناء بلفظ التمیز عنها الخ ...

واحد واثنان تمیز داده نمی شوند بخاطر استغناء از آن دو (از واحد واثنان) تمیز قبل از آن .

واحد و اثنان بدون تمیز ذکر می شوند زیرا آمدن تمیز قبل از آن دو، آنها را از آوردن تمیز بعد از خود مستغنی می سازد

.مانند : رجل واحدٌ .... رجلان اثنان .(که تمیز آ نها موصوف است) .

زیرا معدود منصوص فایده آنچه را که از عَدد مقصود می باشد ، می دهد .

قوله : وتقول فی المفرد من المتعدد باعتبار تصییره الثانی الخ....

تصییر و حال را تعریف کنید :

۱– وقتی که عددی را از میان اعداد (مجموعه مفردات) انتخاب کنیم با ملحوظ بودن درجه عدد، نسبت عدد ما تحت را ملحوظ نماییم تصییر صورت می گیرد پس در انتخاب آ ن عدد مفرد از میان مجموعه مفردات به اعتبار تصییر می گوییم : الثانِی یعنی ثان الواحد – الثالث یعنی ثالث اثنین تا العاشر یعنی عاشر تسعة .

تصییر در لغت بمعنی گرداندن و در اصطلاح نحو : عدد مفرد، عدد کوچکتر از خود را یک درجه زاید می گرداند . ای تصییرُ المفرد اَنقصَ اَزیدَ .

قوله : باعتبار حاله الاول و الثانی و الاولی و ....

۲– وقتی که عددی را از میان اعداد (مجموعه مفردات) انتخاب کنیم با ملحوظ بودن درجه عدد بدون لحاظ نسبت عدد ما تحت، « حال » یا « مرتبه » صورت می گیرد پس می گوییم : الاوّل یعنی حال آن معدود در مرتبه اول است – الثانی یعنی حال معدود در میان دو چیز در مرتبه دوم است . تا التاسعة عشرة .

قوله : من ثمَّ قیل فی الاول ثالث اثنین الخ...

از جهت ملحوظ بودن نسبت عدد ما تحت در تصییر و عدم ملحوظ بودن آن در حال ، در تصییر، گفتن : " ثالث اثنین " درست است یعنی سه کننده دو ، اما در صورت حال ،گفتن :" ثالث اثنین " درست نیست زیرا معنا این می شود : سومی از دو نفر ، لذا باید گفته شود: " ثالث ثلاثة " سومی از سه نفر .

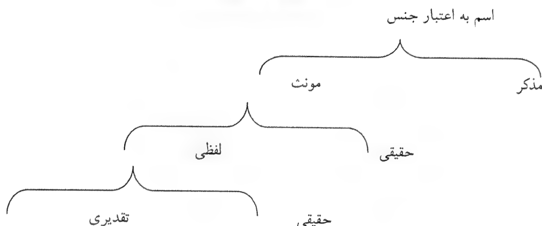
همین معنا در قرآن آمده است : قالو انّ الله ثالث ثلاثة – ثانی اثنین اذ هما فی الغار .

قوله : تقول حادی عشر احدَ عشر علی الثانی خاصّة ... .

اضافت مرکب اول بطرف مرکب دوم فقط به اعتبار حال جایز است اما به اعتبار تصییر درست نیست .

همچنین در مرکب اول به قرینه جزء دوم مرکب مرکب دوم می توان جزئ دوم را از مرکب اول حذف کرد . گفت : حادی عشر احد عشر. یامی توان گفت :حادی احد عشر – تا تسع تسعة عشر . در این صورت دوم که (عشره ذکر نشده) جزء اول معرب می شود . و بر اساس عامل تغییر می کند .

المذکر و المونث



قوله: ما فیه علامة التانیث لفظا او تقدیرا

تعریف مونث : مونث اسمی است که در آن علامت تانیث بصورت لفظی یا تقدیری وجود داشته باشد .

مثال لفظی : ناقة – امرأة – حبلی – زهرا – ظلمة – طلحة .

مثال تقدیری : دار – عینٌ – شمس .

قوله : والمذکر بخلافه

تعریف مذکر : همان اسمی است که درآن علامت تءنیث نباشد و مانند : رجلٌ- جملٌ .

قوله : وعلامة التأنیث التاء والالف مقصورةٌ او ممدودة

۱- تاء تانیث «ة» (تای گرد) است که وقت وقف کردن به هاء تبدیل می شود . مانند : ناقة – امرأة .

۲- الف مقصوره . مانند: حبلی .

۳- الف ممدوده . مانند : حمراء.

قوله فا لحقیقیّ ما بازائه ذکر من الحیوان کامرأة وناقة...............

مونث حقیقی : آن است که در مقابل آ ن حیوان مذکری باشد . مانند : امرأة – ناقة .

مونث لفظی : آن است که در مقابل آن حیوان مذکری نباشد . مانند : ظلمة – عین .

تعریف مونث لفظی حقیقی : آن است که در آن یکی ازعلامت تانیث لفظاً وجود داشته باشد مانند : ظلمةٌ .

تعریف مونث لفظی تقدیری : آن است که درآن علامت تانیث بصورت تقدیری باشد . مانند : عینٌ .

قوله :و اذا أُسندَ الفعل الیه فالتاء الخ ....

ضابطه آوردن فعل برای انواع مونث و جمع :

۱- وقتی که اسناد فعل بسوی مونث حقیقی باشد ، فعل به صورت مونث آورده می شود .مانند: حَضَرَت المرأة – المرأة حَضَرَت .

قوله : وانتَ فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار

۲- وقتی که اسناد فعل بسوی اسم ظاهر مونث غیر حقیقی باشد، آوردن فعل به صورت مذکر و مونث جایز است . مانند: طَلَع الشمسُ = طَلَعت الشمسُ – إنفَجرَ العینُ = إنفجَرَتِ العینُ .

قوله : وحکم ظاهر الجمع غیرُ المذکر السالم مطلقاً حکمُ ظاهر غیر الحقیقیّ

۳- وقتی که اسناد فعل بسوی اسم ظاهر جمع غیر مذکر سالم (جمع مونث سالم – جمع مکسرمذکر- جمع مکسر مونث) مانند اسم ظاهر غیر حقیقی، آوردن فعل به صورت مذکر و مونث جایز است .

مثال جمع مونث سالم : جاء مسلماتٌ = جاءت مسلماتٌ .

مثال جمع مکسر مذکر : قال الرجالُ = قالتِ الرجالُ .

مثال جمع مکسر مونث : قال نسوةٌ = قالت نسوٌ .

قوله : وضمیر العاقلینَ غیر المذکر الاسالم فعلت وفعلوا

۴- وقتی که اسناد فعل بسوی ضمیر جمع عاقل غیر مذکر سالم (جمع مکسر مذکر) باشد ، فعل بصورت واحد مونث و جمع مذکر می آید . مانند : الرجالُ قالت = الرجالُ قالوا .

قوله : والنساء والایام فعلت وفعلن

۵- وقتی که اسناد فعل بسوی ضمیری باشد که راجع است بسوی جمع مونث عاقل یا جمع غیر عاقل،آن فعل بصورت واحد مونث و جمع مونث می آید .

مثال جمع مونث عاقل: النساءُ قالت = النساءُ قُلنَ .

مثال جمع غیر عاقل : الایامُ مَضَت = الایامُ مَضینَ .

المثنی

قوله : ما لحق آخره الفٌ او یاء مفتوح ما قبله ....

تعریف مثنی : اسمی است که در آخر آن الف یا یاء ما قبل مفتوح و نون مکسور بیایدتا(الف و یا) دلالت کند بر اینکه در مصداق آن اسم ، فرد دیگری از جنس او همراه است .مانند : رجلان – رجُلَین . که با یک رجل ، رجل دیگری همراه است .

قوله : فا المقصور ان کانت الفه عن واو و هو ثلاثی ...

صورت تثنیه کردن اسم مقصور :

۱- اگر الف مقصوره آن بدل از واو باشد و آن اسم ثلاثی باشد در صورت تثنیه ، آن الف به اصل خود بر می گردد .
مانند : **عَصَا** که می شود: **عَصَوَانِ.**

۲- اما اگر الف او بدل از واو نباشد یا آن اسم ثلاثی نباشد، الف در صورت تثنیه به یاء تبدیل می شود . مانند : **فَتَی** که می شود: **فَتَیَان** - **مُرتَضی** که می شود : **مُرتَضَیَان .**

قوله : والممدود ان کانت همزته اصلیة ....

صورت تثنیه کردن اسم ممدود :

۱- اگر اسم ممدود ، همزه آن اصلی باشد در صورت تثنیه ثابت می ماند .مانند : **قُرّاء**(جمع قاری) می شود : **قُرّآنِ** (گروه قاریان)

۲- اگر همزه آن به خاطر تانیث باشد به واو تبدیل می شود .مانند : **حَمراء** که می شود : حَمراوانِ - **عَمیاء : عَمیا وَانِ .**

۳- اگر همزه نه اصلی باشد و نه علامت تانیث، بلکه بدل از یک حرف اصلی دیگر باشد در صورت تثنیه دو وجه در آن جائز است .

الف : همزه تبدیل به واو می شود .مانند : **کساء - رداء** که می شوند : **کساوان - رداوان .**

ب : همزه ثابت می ماند مانند :**کسائان - ردائان.**

قوله : ویُحذَف نون للاضافة ...

نون تثنیه بخاطر اضافت حذف می شود . مانند :**کتابا زیدٍ**

قوله : و حُذفت تاء التانیث فی خصیان و الیان ...

اسمی که خلقتاً دارای دو فرد است و تاء تانیث داشته باشد .مانند : **خُصیةٌ - الیةٌ** در صورت تثنیه حذف کردن تاء تانیث آن جایز است مانند : **خُصیان - الیان** که : **خُصیَتان و اَلیَتان** . نیز جائز است .

المجموع

قوله : ما دل علی احاد مقصوده بحروف مفرده الخ ...

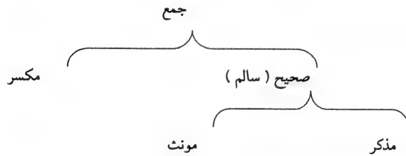
تعریف مجموع

اسمی است که دلالت می کند بر افرادی که مقصود می باشند به وسیله آوردن حروف مفرد آن اسم با اندکی تغییر حذف یا اضافه حرف یا حرکت مانند : **رجالٌ** که جمع **رجلٌ** و **کتبٌ** که جمع **کتابٌ** است و **اُسدٌ** که جمع **اَسَدٌ** است .

قوله : فنحو تَمرٌ و رکبٌ لیس بجمع...

پس تَمرٌ ورکبٌ وامثال این دو طبق قول اصح جمع نیستند زیرا تَمرٌ اسم جنس است چون افراد آن مقصود نیستند واطلاق آن بر واحد نیز جایز است .رکبٌ نیز جمع راکب نیست بلکه اسم جمع می باشد چون جمع وزن فاعل، بروزن فُعلٌ مسموع نیست .
اما فلکٌ با وجود آن که مفرد آن هم فلکٌ است جمع می باشد زیرا مراد از تغییر در تعریف جمع عام است خواه حقیقی یاشد یا حکمی . پس درفلک تغییر حکمی صورت گرفته است زیرا درحالت مفرد بروزن قفلٌ و در حالت جمع باشد اُسدٌ است .

قوله : هو صحیحٌ و مکسرٌ فالصحیح...



قوله : فالمذکر ما لحق آخره واوٌ مضمومٌ ما قبلها او ...

تعریف جمع مذکر سالم

آن است که در آخر اسم مفرد واو ماقبل مضموم یا یاء ما قبل مکسور ملحق شود و نون مفتوح قرار می گیرد تا دلالت کند (این لحوق) که به همراه همان اسم مفرد بیشتر از آن مفرد وجود دارد . مانند : **مسلمُونَ** (حالت رفعی) – **مسلمِینَ** (حالت نصبی وجری) .

قوله : فان کان اخره یاء قبلها کسرةٌ حذفت مثل قاضون ...

اگر در آخر اسم مفرد یاء ما قبل مکسور باشد به وقت جمع بستن آن ، یاء حذف می شود . مانند : **قاضی که می شود : قاضون .**

قوله: و ان کان آخره مقصورا حذفت الالف و بقی ما قبلها ....

و اگر در آخر اسم مفرد الف مقصوره باشد بوقت جمع بستن آن ، الف مقصوره حذف می شود وماقبل الف مقصوره به صورت مفتوح باقی می ماند . مانند : **مصطفی** که می شود : **مُصطَفون** .

قوله : و شرطه ان کان اسما فمذکر علم یعقل....

وجه حصر : جمع مونث سالم مفرد آن اسم است یا صفت . اگر اسم باشد مطلقاً به الف وتا جمع بسته می شود واگر صفت باشد یا دارای مذکر است یا نیست در صورت اول ، مذکر آن به واو ونون جمع بسته شود و درصورت دوم ، مجرد از تاء تانیث نباشد .

شرایط جمع بستن اسم به واو ما قبل مضموم یا یاء ما قبل مکسور:

الف) در صورتی که اسم باشد :

۱- مذکر باشد .

۲- علم باشد .

۳- استعمال آن برای ذوی العقول باشد . مانند : زیدون

قوله: وقد شذ نحو سنین و ارضین.

لذا جمع بستن سَنَةٌ و ارضٌ به سِنِینَ و اَرَضِینَ که شرایط فوق (یعنی مذکر علم عاقل بودن) درآنها فوت است بطور شاذ می باشد .

قوله وان کان صفة فمذکر بعقل وان لایکون افعل فعلاء ...

ب) در صورتی که صفت باشد (کلمه جمع بسته با واو ما قبل مضموم یا یاء ماقبل مکسور)

۱- مذکری باشد و استعمال آن برای ذوی العقول است مانند : مسلمون — محرومون .

۲- مذکر آن بر وزن **اَفعَلُ** که مونثش بر وزن **فَعلاء** می آید نباشد . مانند : **اَحمَرُ – حَمراء** که به احمرون جمع بسته نمی شود .

۳- مذکر آن بر وزن **فَعلان** که مونثش بر وزن **فَعلی** می آید نباشد . مانند : **سَکری – سَکران**

۴- استعمال آن برای مذکر و مونث یکسان نباشد در صفت بودن برای مذکر ومونث یکسان نباشد مانند : **جَریحٌ – صَبُورٌ** که گفته می شود : رجلٌ جریحٌ و امرأةٌ جَریحٌ - رَجُلٌ صَبُورٌو امرأةٌ صَبُورٌ .

۵- در آخر آن صفت، تاء تانیث که برای مبالغه است ، نباشد مانند : علاّمةٌ .

قوله : وتحذف نونه بالاضافه .....

ونون جمع مذکر سالم در صورت اضافت حذف می شود . مانند : **مُسلِمو هندٍ** .

قوله : المونث ما لحق آخره الف و تاء....

تعریف جمع مونث سالم :آن است که در آخرش الف و تاء ملحق باشد . مانند : مسلماتٌ- مُومناتٌ .

قوله : و شرطه ان کان صفه و له مذکر ...

شرایط جمع بستن مونث به الف و تاء :

الف) اگر صفت بوده و دارای مذکر باشد :

۱- مذکر آن با واو و نون جمع بسته می شود . مانند : **مسلماتٌ** .

قوله : و ان لم یکن مذکر....

ب) اگر صفت باشد امّا دارای مذکر نباشد .

۱- آن صفت مفرد، مجرد از تاء تانیث نباشد مثل حائض که صفت مونث بدون مذکر و مجرد از تا تانیث می باشد لذا به حائضات جمع بسته نمی شود زیرا با جمع مونث حائضه التباس پیدا می کند وبین حائض وحائضه تفاوت وجود دارد . حائض زن بالغ که صلاحیت حیض داشته باشد را می گویند و حائضه زن در حال حیض را می گویند .

قوله: والاّ مطلقاً

ج) اگر صفت نباشد بدون هر گونه قید و شرطی به الف و تاء جمع بسته می شود مانند : هنداتٌ – وَعداتٌ – تمراتٌ که اسم عَلَم ، اسم مصدر و اسم جنس می باشند .

قوله : جمع التکسیر ما تغییر بناء واحده کرجال و افراس....

تعریف جمع تکسیر : آن است که بنای واحد در آن سالم نماند مانند : **رجال - افراس .**

جمع تکسیر بر دو قسم است:۱- جمع قلت ۲- جمع کثرت .

اوزان جمع قلت :

۱- اَفعُلٌ : اَکلُبٌ .

۲- اَفعا لٌ : اعمالٌ - اقلامٌ - اشجارٌ - اغبارٌ - احجارٌ .

۳- اَفعِلَةٌ : اَسورَةٌ - اَزمِنَةٌ - اَندِیَةٌ .

۴- فِعلَةٌ : غِلمَةٌ .

۵- وزن جمع سالم : مُسلِمُون - مسلماتُ .

قوله : و ما عدا ذلک جمع کثرة.....

به غیر از اوزان جمع قلت ، بقیه تمام اوزان جمع کثرت می باشند .

المصدر

قوله : اسم للحدث الجاری علی الفعل...

اسم حدثی است که اصل فعل خودش باشد وفعل از آن درست شود . هدف از جریان آن بر فعل این است که بعد از اشتیاق فعل از آن ، برای تاکید فعل یا بیان نوع آن یا بیان عدد ان بیاید . یعنی دارای فعلی باشد که مصدر، مدلول آن را بیان می کند .

تعریف مصدر : اسمی است برای حدث (ایجاد فعل) که برای مدلول فعل، تاکید یا بیان نوع یا بیان عدد قرار می گیرد . مانند : **کلّم اللهُ موسی تکلیما .**

قوله : و هو من الثلاثی المجرد سماع ...

اوزان مصدر ثلاثی مجرد سماعی هستند . مانند : قَتلٌ - دَعوی - رَحمَةٌ - لَیّانٌ - فِسقٌ - ذِکری - حِرمَانٌ - نِشدَةٌ - کَدرَةٌ - عَوَانٌ - خَنِقٌ . و اوزان مصدر غیراز ثلاثی مجرد سماعی هستند :. مانند : افعال - تفیل - مفاعل - مفاعله - استفعال - افتعال - تفعّل - تفاعل و...

قوله : و یعمل عمل فعله ما ضبا و غیره اذ لم یکن مفعولا ....

مصدر عمل فعل خودش را انجام می دهد. اگر فعل آن فعل لازم باشد عمل فعل لازم را انجام می دهد یعنی : فقط فاعل را رفع می دهد . مانند : اعجبنی قیام زیدٍ أمس – یُعجبنی قیام زیدٍ الیوم او غداً.

و اگر متعدی باشد عمل فعل متعدی را انجام می دهد یعنی : فاعل را رفع و مفعول را نصب می دهد . مانند : یُعجبنی ضَربُ زیدٍ عمرواً أمس – یُعجبنی ضَربُ زیدٍ عمرواً الیوم اوغداً .

شرط عمل مصدر : این است که مفعول مطلق نباشد زیرا نمی تواند عامل قرار گیرد، بلکه عامل فعل آن قرار می گیرد .مانند : **ضربتُ زیداًضرباً.**

قوله : ولا يتقدم معموله عليه ولا ....

معمول مصدر بر مصدر مقدم نمی شود زیرا مصدر ، عامل ضعیفی است و بر ما قبل خود نمی تواند عمل کند مانند : **اعجبنی عمرواً ضَربُ زیدٍ** . ومعمول در مصدر مستتر نمی شود : **اعجبنی زیدٌ قیامٌ- اعجبنی زیدٌ ضَربٌ** .

قوله : ولا يلزم ذكر الفاعل ...

ذکر فاعل در مصدر لازم نیست یعنی گاهی فاعل در مصدر می تواند حذف شود . مانند : لایَسأم الانسانُ مِن دعاء الخیر ای مِن دعائه الخیر .

قوله : و يجوز اضافته الى الفاعل ...

واضافت مصدر به سوی فاعل جایز است مانند : **اعجبنی قیامُ زیدٍ** . و گاهی بطرف مفعول نیز مضاف می شود مانند : اعجبنی ضَربُ اللصِّ الجلادُ .

قوله : و اعماله بالام قليلٌ.....

عمل کردن مصدر معرف بالام بدون واسطه قلیل است یا مصدر معرب بالام عموماً مستقیماً عمل نمی کند مگر با واسطه مانند : **لا یحبُّ الجهرَ بالسوءِ** .

قوله : فان كان مطلقا فالعمل للفعل وان كان بدلاً منه فوجهان ...

اگرمصدر مفعول مطلق باشد عمل برای فعلمی باشد زیرا با بودن عامل قوی ، عمل به عامل ضعیف داده نمی شود امّا اگر مصدر بدل از فعل باشد در آن دو وجه جایز است:

۱- عمل را به فعل بدهیم زیرا اصل است مانند: **حَمِدَ اللهِ ای أَحمَدُ حَمدَ اللهِ** .

۲- عمل را به مصدر بدهیم زیرا نائب فعل است .

اسم الفاعل

قوله : اسم الفاعل ما اشتق مِن فعل لمن قام به .....

تعریف اسم فاعل : اسم فاعل اسمی است که از فعل مشتق شده وبرای کسی بکار می رود که فعل بوسیله او بطور حدوث قائم باشد نه بطور ثبوت مثل اسم تفضیل و صفت مشبهه

(اسمی است که مشتق از فعل می باشد و برای کسی که آن فعل بوسیله او قائم شده است بکار می رود که قیام فعل را به طور حدوث می دهد. مانند : **قائمٌ** که از **قام** مشتق شده است و برای کسی بکار می رود که فعل قیام از او به طور حدوث صادر شده است . بر خلاف صفت مشبهه واسم تفضیل که مانند اسم فاعل مشتق از فعل و برای کسیکه آن فعل بوسیله او قائم شده است بکار می رود امّا بطور ثبوت و دوام . مانند : حَسَنٌ و اَحسَنُ.

قوله : و صيغته من الثلاثى المجرد على فاعل .....

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعلٌ می آید . مانند : **ضاربٌ - فَاتِحٌ - سامعٌ -کاتبٌ** .

و امّا اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضارع آن اسم فاعل می آید که در اوّل آن میم مضموم و ما قبل آخر آن مکسور می شود . مانند : **مُدخِلٌ - مُکرِمٌ** بر وزن **یُدخِلُ- یُکرِمُ** - و **مُجتَنِبٌ - مُستَغفِرٌ** بر وزن **یَجتَنِبُ - یَستَغفِرُ** .

قوله : و یعمل عمل فعله بشرط معنی الحال او الاستقبال....

شرایط عمل کردن اسم فاعل :

۱- به معنی حال یا استقبال باشد.

۲- به یکی از امور زیر اعتماد کند (یعنی این امور قبل از اسم فاعل بیایند)

الف) مبتدا . مانند : **جاءنی زیدٌ قائمٌ أبوه الان او غداً** .

ب) موصوف . مانند : **جاءنی رجلٌ قائمٌ أبوه الان او غداً** .

ج) موصول . مانند : **جاءنی الضاربُ زیداً الان اوغداً** .

د) ذو الحال . مانند : **جاءنی زیدٌ راکبٌ غلامُه الان او غداً** .

هـ) همزه استفهام . مانند : **أقائمٌ زیدٌ الان اوغداً** .

و) ما نافیه . مانند : **ما قائمٌ زیدٌ الان اوغداً** .

قوله : فان کان للماضی وجبت الاضافة معنیً خلافاً...

اگر شرط اول فوت شود و اسم فاعل بمعنی ماضی شود آنگاه عمل آن باطل و به طرف ما بعد خود مضاف معنوی می شود مانند : **جائنی زیدٌ ضاربُ عمروٍ أمس** برخلاف امام کسائی که نزد وی اسم فاعل مطلقاً عامل می شود (یعنی اگر ماضی باشد نیز عمل می کند و معنی حال یا استقبال بودن را شرط عمل قرار نمی دهد) . گویا امام کسائی می فرماید که: **جائنی زیدٌ ضاربُ عمروٍ أمس** درست است .

قوله : فان کان له معمول اخر فبفعل مقدّر ...

اگر اسم فاعل به معنی ماضی ، معمول دیگری غیر از فاعل که بطرف آن مضاف شده ، داشته باشد عامل آن معمول، دوم فعل مقدری قرار داده می شود . مانند : زیدٌ مُعطِی عمروٍ درهماً أمس ای اعطاه درهماً .

قوله : فان دخلت الام استوی الجمیع ...

اگر الف و لام بر اسم فاعل داخل شود در هر حال (اعم از این که بمعنی ماضی باشد یا بمعنی حال یا اسقبال) عمل می کند . مانند : **مررتُ بالضاربِ ابوهُ زیداً أمس او الان او غداً** .

قوله : ما وضع له للمالغه کضراب والمثّنی ...

وآن اسم فاعلی که برای مبالغه وضع شده باشد . مانند : **ضرّاب - ضروب - مِضراب - علیم - حَذِر** . در عمل مثل اسم فاعلی است که برای مبالغه وضع شده باشد .

و اسم فاعلهای تثنیه و جمع در تمام احکام و شرایط مثل اسم فاعل مفرد هستند .

قوله : و یجوز حذف النون مع العمل و التعریف تخفیفا...

وحذف کردن نون تثنیه و جمع از اسم فاعل به خاطر تخفیف، بشرطعامل بودن و داشتن الف و لام تعریف ، جائز است .
مانند : **و المُقِیمی الصّلاةَ** (طبق یک روایت) .

اسم مفعول

قوله : ما اشتق من فعل لمن وقع...

تعریف اسم مفعول : اسمی است که از فعل مشتق باشد و بکار می رود برای کسی که فعل بر او واقع شده است مانند : مَضروبٌ- مَنصورٌ .

قوله : صیغته من الثلاثی المجرد علی مفعول....

صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعولٌ می مانند : **مفتوحٌ** و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم فاعل آن می آید که فقط ما قبل آخر آن مفتوح می شود . مانند: مُستَخرَجٌ .

قوله : و امره فی العمل و الاشتراط کامر الفاعل...

و معامله اسم مفعول در عمل کردن و شرایط عمل آن مانند معامله اسم فاعل است و عمل فعل مجهول را انجام می کند .
مانند : زیدٌ مُعطی غلامُه درهماً الان او غداً .

شعر

بـه چه کار آیدت ز گل طبقی　　　از گلستان من ببـــر ورقـــی
گل همین پنج روز و شش باشد　　　وین گلستان همیشه خوش باشد
(سعدی شیرازی)

از آن فکر فلک پیما چه حاصل　　　که گرد ثابت و سیاره گردد
مثال پاره ای ابری که از باد　　　به پـهنای فضا آواره گـردد
(اقبال لاهوری)

در پایان از تمام عزیزانی که در این زمینه همکاری نموده اند کمال تقدیر و تشکر دارم

ابوطلحه اصغر کوهی
طلبه کلاس سادسه
جامعة الحرمین الشریفین